

باید رسد و همیشه بخیر تعالی قولی با محبت حق بود بعینه بلا سواه خالقان بیند بر ما دوست و اندر بود
 برای ذات حق تعالی نه غیر حق ترسند باشد که مبارز توجه او بجانب غیر واقع شود این هر دو بیت بمنزله
 ابتدا و بیت ثالث خبر است قولی صد چو تو فانیست پیش آن نظر انجمن بیان شوکت عشق میکند که اگر فنا
 خود را دوست میداری قدم پیش بگذار قولی عقل کی ماند چو باشد سرده از دست و بند عقل یعنی آرزوی
 او هرگاه خدا باشد با خدا او را چه مجال مقاومت قولی هستی اندر نیستی خود طرفه ایست برای بقا در عین فنا
 عیب خوب است قولی هوش صالح طالب نایقه خدا یعنی هر هوشی که از میان هوشها صالح پسندید
 و نیکو افتاده طلب نایقه میکند تا خانه مستی او را نایقه زیز و زبر کند و لفظ صالح در اینجا مناسب آمده
 بذكر نایقه کمالا یعنی قولی ز ابر خواهم تا بار و بر زمین بر یعنی بیک و بان بیان آن ناممکنست مگر شش
 باران از ابر می بارد قولی پس چه باشد عشق در ریای عدم بزرگ که هر چه کوشی باشد آن نباشد اندر
 سحر شود بد ریای عدم قولی روز و شب اندر شخص در میدم یعنی چنانچه در قفص و دم فراگیر و در چرخ
 بیان حقیقه عشق میسر نگردد و قولی سخت مست و بخورد و آشفتنه هم لوی را خطاب است با جان خود
 قولی با جمیل السر خواند آسمان بر این مصرع را دو قسم معنی توان گفت یکی آنکه آسمان هر گاه اسرار عشق
 از زبان بشتود بدانکه سر عشق و عاشقی چه پایه دارد از راه عظمت و جلالت اسرار خطاب کند عشق و
 گوید تو جمیل السری با آنکه مراد در میان اسرار نام تمام و اثر خداوند از راه تنزه و پاکی بعشق خطاب کند که
 شریک است آنچه این عاشق گوید در خورشان تست و نام قولی مترجم در چشم و پند آفرست به بطریق
 استجاب میگوید که ستر بگر آتش است در پند قولی چون بگو شوم تا سرش پنهان کنم یعنی وجود مطلق
 بخود ظاهر است نه بتعریف لانه منزه عن التعریف و ظاهری همچنین بیج حال پوشیده نشود و قولی همچو
 پیدائی جان پوشیده یعنی از غایت قرب و شدت ظهور منی قولی گوید او محبوس جنست این تنم
 جنب و خم یکست اعراض عشق است بر مولوی که مر جان و پیدا و پنهان قرار دادن نیز قید است
 وجود مگر مثل باد و محبوس و در بزم مستان و سنگین پذیرا شده پس این بیت را بطریق است
 باید خواند قولی بومیش زان پیش که کردی گردیدم جواب مولوی عشق را و حاصل جواب آنکه در دست
 تو گفته ام و میگویم ترا شاید از گفتنیهای من در گرد قیدی آئی پس صرافت خود باشد تا آفت شریک
 پائی نیندازد گوید از جام لطیف آشام من یعنی بعد استماع این جواب خطاب از عشق در رسد که مستور گشت
 مست و جام لطیف را آشامده نم و از روز نازل تا شام ابد مستی مراست که چون نیاید تمام و در
 و جام من یعنی قیامت چون قائم شود و تعیینات مرتفع گردد و مر از و ال نباشد قولی ان

می تمام بر مقولہ مولوی است جواب و سوال عشق تمام شد قولہ آب گردد ساقی و هم مست و آب آید آب
 لاشق ساقی آن باشد که از صفت ساقی گرمی بر آید و ساقی مست و آب یکذات شود قولہ چون گویا
 اعظم با عدو با بر یعنی اعتراض کن که چگونه ساقی مست آب شود قولہ اغدرین معنی بر پرس آن غیره را
 ای معترض را که میخواهد آنچون و چنانند که چنین که دیده بودی شبره را یعنی خوش و رقص شبره از
 کجاست از پر تو ساقی است یا از خیز او در داستان یافتن عاشق انحراف این داستان
 مناسب آن آورده که مال کار عشق حیرت و فتنه و بلاست قولہ عاشقی را چه جوان چه پیر مرد و عشق
 بر هر دلی که نذر تاثیر کرده باشد را تصحیف خواندی نائیش بد یعنی نایب رقیب کشتی و موافق مطلب خود
 خواندی قولہ از خیار تیره کشتی آن صبا بد یعنی خیار خاطر عاشق صبا را اگر در آلود کردی قولہ بود
 اول مولیس غم انتظار به آخرش شکست که هم انتظار بد یعنی یک چند بولس و هم غم عاشق انتظار
 عشوق بود و آخر شکست کار او از که شد و رونق بازار که شکست هم انتظار جواب است یعنی این کار
 هم نشانه کرد پس نصف مصرع اخیر شکل سوال و نصف دیگر بر و تیره جواب باشد قولہ چون که بروی
 سرگشت تو این نهاد یعنی نهاد عشق بازی همین که او را خاک نزدی گرمی دیگر از چشم استخار چو شیدی
 در مدارت او را در کار عشق بازی زیاد کرده قولہ ای بساط طی گو یانی خمش در از طوطی عاشق مراد است

یعنی نه آن عاشق که گویا خاموش است بحالت اهل قبور مانند قولہ بشنو از من حال با او بود

را یعنی تو اقبال هم بر وجه استیجاب کاشف جان نباشد قولہ نفس با یکسان بقصد تصف

ای نفس از ندا قولہ خاک هم یکسان روان نشان نشاند و ضمیر نشان

راجع بجانب خود نشانست که مر و گان باشند قولہ گفت پیغمبر که چون

کوبی درسی بد قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من فرح

بابا دلچ قولہ کو تو خواهی باقی این گفتگو دای

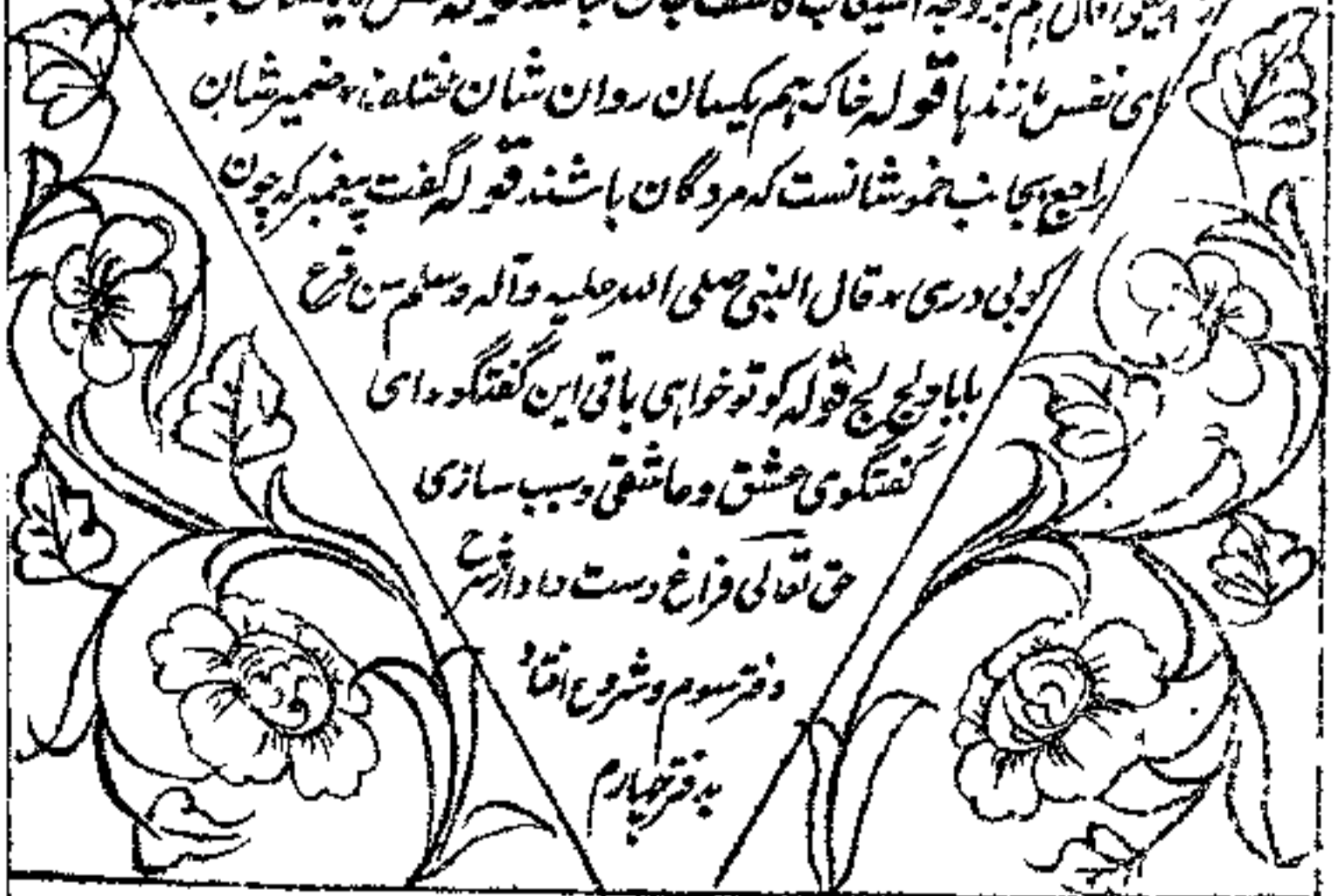
گفتگوی عشق و عاشقی و سبب سازی

حق تعالی فراغ دست داد از شرح

دفتر سوم و شروع افتاد

به دفتر چهارم

تمام شد شرح دفتر سوم سنوی روم





بسم اللہ الرحمن الرحیم

زندت چهارم

قوله نور از ان ماه باشد وین دنیا بکما قال الله تعالی وهو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا قوله
 آفتاب اعراض را کامل کند هر چیزیکه عوض نقد یا حبس بخزند و بفروشدند در نور روز نیکو دیده
 میشود و اگر جو ضهار او در روشنی نیک ملاحظه کنند نقصان رو میدهد و در بعضی نسخها بجای اعراض
 اعراض دیده شد و اعراض در لغت بمعنی استعجاب است باشد قوله دشمن بخیر ایندم در نظر در نفحات ذکر
 میکند که شیخ حسام الدین در معامله دید که در شنوی میخوانند و جماعتی از غیبیان شمشیر پاک گرفته حاضر
 میشدند که بعد از اعتقاد استماع نمی نمایند بخیر ایمان و شاخهای دین او را بریده موکشان در سقر
 سقری افکند چون واقعه بر مولوی عرض کرد مولوی این دو بیت فرمود قوله اینجکایت را که نقد و
 ماست اشاره بجکایت آینده است قوله آن خوشا و احتیاج بر نبردی و انتقال با اینجکایت بناسب و حکم کرد
 عاشق است عس را قوله هست حیوانی که نامش اسغراست بدبضم هزه و سین جمله ساکن و ضمیمه محمد
 مضموم جانور است خار در خون کسی قصد گرفتن او کند خود را چنان جنبش دهد که خارها از بدن او جسته برآید
 میخورد هر قدر او را بزند فرزند تر شود و آنرا شعر بشین منقوطة نیز گویند قوله چون ادیم طائفی خوشش میشود
 طائف نام شهر است در عرب ادیم آنجا خوشبو باشد مانند ادیم بی که منسوب به این است قوله این سخن
 اندر ضلال افکنده است یعنی بسیار باشد که نادرا از راه برود زیرا که مقتضی به بقا عالم میشود و گردن بنهاند

پایه اول او قولی صوتی آمد پسوی خانه روز و امثال اینها است اینها نسبت و مطابقت که عاشق است با مکرر

صوتی قولی هر محشر لایحه فیها عروج اقال الله تعالی لیسالونک من ابعبال نقل نسیفها بلی نسفا فیذرها قاعا

صفتها لایحه فیها عروج اولها ثامن پسند ترا از کوهها پس بگردد بگذرد سنازد کوهها را آفرید کوهها را آکنده

ساختن پس بگذرد قهر و گناه آن یعنی زین در انانی و همواره استی در ان پستی و بلندی است اسم

شتی است اوصاف قدیمه در انصیفها بگردد اسما و اهل اعطام نیست که معنی او معانی را در ان مدخلی بنا

بنا آنچه بطریق علم نام رنگی کافور کند در ان اعتبار است اینها است که کافور نام کند

لکه اسما اشتقاق اعتبار صفات تحققه باشد عرض حشر نامو لوی او مذمب کما است که نزد آنها ذات

در تعالی موصوف است صفات قدیمه و ثبوت آن صفات بر آن ذات امثلا سمیع است و علم است

در بصیرت بی ثبوت صفت سمیع و علم و بصیرت و محنتها اینها راجع میشود یا آنکه اسما را آبی از قبیل اعلام

ارشد و مولوی میفرمایند اسما در همه شوق اند و هر اسمی ذاتی است بر صفتی و قدم صفات قدیمه نه مثل

حالت اولی است که عالم عقل اول چه حکما فاعل اند بقدم ذوات عقول عشره و علت اولی از جمله است

قولی یا لقب خازمی نمی بر نسبت حاجی و خازمی صفتی است که کسب تعلق دارد اگر برای اعلو نسب

و شگلی راجعی یا خازمی نام کنند از قبیل وضع شی و غیر محمل باشد قولی من عین و نسبت پیش از وصفا

مقولی معشوق بان عاشق که از دست عس بیای گریخت و معشوق بی ادبی آغاز کرد و قولی چونکه

چشم سرخ باشد و عیش این بیت و ابیات آینده معقولی همان معشوقست فی القاموس العیش محرم

ضعف الرویه مع سیلان الدمع فی اکثر الاوقات برین تقدیر معنی اینست ظاهر است اباجای عیشش

نمانده شود و نظیر چون کسر خواهد بود و عام این معنی آنکه ای عاشق کا و بامن ترا بواجبی میدارم و نشنا

تس زینترن شناختن کسی که چشم من در عهد آنکس سرخ باشد یعنی بسیار گریه باشد و بدانم آنکس از ادب

نور و گریه یا اگر چه کم دیده باشم او را یعنی در زمانه معشوق تو ام معشوقی باشد اینچنان که حقیقت آن

معشوق خود را بخصوصیات حقیقه تر میدارم که هیچ چیز تو پوشیده نیست که نظر تا جاییکه بالیده اند یعنی نظر

را بجا کشوده اند یا جمعی که معشوق را که بی پاسبان دانسته اند و وصل او را یگان عشق او را آسان دیدند

و این دیدن و خطاب باشد که عشق آسان نمود اولی اتمام و شکها و قولی گر چه چون سرگین کوه

آتش است بر سرگین آتش را شستل گرداند و زجر حص را دور سازد آفتابی که دم از آتش زند گری آفتاب

سرگین را پاک نسازد بلکه خشک کند تا آفتاب سوزان شود و همچنین عقل زرو مال را جز ننگد و اند بلکه شایسته

بول سرگین کند قولی آفتاب آن سنگسار هم نر کند سنگ را که آفتاب تربیت زرو میکند از برای خود

میکند بلکه اینکار از برای گرمی بازار حرمین میکند قوله بد بخان شان که نظیرنا بکم قال الله تعالی
 انا نظیرنا بکم گفتند ما نمیکاریم ما قال بد گرفته ایم تا حدی سستاد بر بلده مکة قوله حجور هم مصر کین مرغ در
 مصریان بقیه مرغ در سر کین نهند و مرغ ازان بیرون آید قوله تو بدان مانی کزان نور تخی به امی
 بدان دماغ می مانی مقوله معشوق است در خطاب بان عاشق زیا کجایی او بجا قوله در سخن آباد
 دم راه شد دماغ مقوله مولوی است سیر زاینده که در شهر سخن حال راه یا تم اما گفت گو محال نیست
 که وقت تنگ گردید و میشود که مقوله عاشق باشد در خطاب معشوق قوله آرماتونستی کور انظر
 مقوله جان دار قوله چون بد نیستی که شکر دانه بر دانه شکر از جنس شکر است و جای آرماتونستی
 شکر پس هر که از نشاء قبول اندک بر خود دید و در سلوک سلک اهل الله مسلک گردید قوله لذت او فرج محو کردن
 یعنی دریافت لذت هر مطلب بعد قناء لذات مطالب دیگر است اگر در وقت اکل لقمه توجه بجانب دیگر باشد
 از لقمه لذت نیابی قوله لذتی بود او و لذت که شد یعنی بی تاثیر شدن از لذت لذت نیست لذت که قوله
 روح بچو این اتحاد از روح با دهر و روح که بیاد و انقاس قیام دارد و آن روح حیوانی است
 یا اشعار بدان باشد که روح حیوانی بخاریست متصفا قوله جمع گفتم جانها شان من با هم بر یعنی
 از لفظ جمع جانها تعدد حقیقی تو هم نمکنی چه روح انسانی باعتبار تعلق با جان متعدد و متعد و میباشد
 قوله فرق اشکالات آمد زان مقال اسی قیاس روح انسانی بشعاع شمس فرق در صورت استفاد
 پس باندک ارواح انبیا و اولیا و ارواح عوام کالانعام در حقیقت ممتاز نباشد از یکدیگر بجز جواب میفرمایند
 که تشبیه ناقص است و بسبب اشال گفته نه مثل و در مثل توافق از بعض وجوه کائن است برخلاف مثل که
 مطابق مثل با مثل الیین کل الوجوه در کار است قوله فرقیما بچو بود از شخص شدید بیان آنست که تشبیه
 روح انسانی بچو خورشید از قبیل مرد و شجاع است بسبب که بر سبب اشال گفته میشود نه مثل قوله سحر نقشی
 ندارد وین سر ادهای در عالم کون و فساد از ان متعلقات حسی نقشی که در همه صفات متصور باشد با نقشی
 روح یافت میشود و تا مثل و انمایم قوله شب بهر خانه چراغی می آید و شروع کرد بقصر بر اشال روح حیوانی
 با خورد و خواب سرند هم زیرا که در معرض فناست و از موت گیرند از در چنانکه خود بیان میکند قوله انما
 نور علتی باش مرگ دوست حاصل این بیت آنست که نور روح حیوانی علتی است یعنی بسبب علت اتحاد
 و حرارت حریری که بجزله فنیله است در روغن پانیدی دارد و چون اسباب منقطع شود نیست گردد قوله
 جمله جسمهای بشر هم لی قیاست و لفظ جمله شعر است بر آنکه چنانکه جواس جسمانی از عوام معدوم شود و جواس
 روحانی از خواص نیز منقود گردد و در تالیش نور حق تعالی که آنرا نور روز و حشر خوانده باعتبار آنکه آن نور

مشرر بوجه اتم منکشف شود و قوله نور حس و جان بی پایان ما به شروع کرد و در بیان نیست شدن
 جو اس جو ام و خواص حاصل فرقی آنست که در تحت آن نور خالص قاهر نور روح انسانی نیز مقهور
 کرد و ان مثل روح حیوانی نیست نشود و اگر چه باشد اما نماید و ازین محقق شد که ارواح گذشته در گمان
 فانی نیست بلکه باقیست و آثار آن در تحت نور صفات الهی معذورش گردید و چنانچه پیشتر میفرمایند
 سه در صفات حق صفات حمد شان در انج قوله روح خوب از نقابش در خدا بانه انج یعنی ارواح
 مانوسه بدنی در تحت شمول و احاطه نور صفات الهی معذب باشد بواسطه غیبت مالوف و مانوس خود
 و ارواح منفرد از دنیا و انس یافته پامونی در راحت که مانوس و مالوف خودند قوله زین چراغ
 حس حیوانی مراد یعنی روح حیوانی که مثال آدم و در چراغ گفته مراد آنست که اگر روح انسانی
 با وصف آن ملتبس شود و اتحاد پیدا کند در حکم حیوانی باشد ازینجهت میگوید قوله روح خود را متصل کن
 ای جوان در انج صبر بخت ار در دیدار هستند یعنی ارواح حیوانی چه در زمین حیات و چه در وقت حیات
 متحد نباشد هیچ جستی نه نبات و نه بوحه قوله زمان همه چکنند این اصحاب ما که ارواح شان حکم ارواح
 حیوانی گرفته باز از بندوی شب چون ماه را دعوات کرد مثال روح انسانی که مانند است بنور ماه و
 آفتاب نه مشایه بنور چراغ قوله بر مثال عنکبوت آن زشت خود های حکیم طبعی که بقیاس خود نه بنور غر
 هنگامه بحث و جدال آرایه بقیه قصه بنامی مسجی اقصی در دست سلیمان علیه السلام
 قوله حق میگوید یو اربشت اشاره بآیه وان الدار الاخرة لعمی حیوان لو کانوا یعلمون قوله
 که شود صد تو که باشد این زمان یعنی ابوسینا اگر صد برابر آنچه بود بشود چه قدرت دارد که آن نور
 ربانی پرده او را کند و پرورده را که پیش چشم او عیان آویخته اند بچنانکه انما لفظ این زمان زمان
 اهل توران که در حکم فی قصه این لفظ میگوید اینجا برای قافیه است قوله این بقدر سخن گفته ترا به
 یعنی دست سائیدن بو علی پرده بر سبیل فرض محال و مثلت مثلا گفته شد چنانچه فرضا گفته شود که
 اگر خاله خایه و آتی خالوشدی با نانو خایه که خالوشود قوله این مشونو مید نور از آسمان و تقویت
 فرمود و جارا تا قدم طالبان بر جاده طلب استوار باشد و در بیان آنکه حکما گویند آدمی عالم
 منطری است قوله مصطفی زان گفت کادم انبیاء قال ابی علی علیه و آله و سلم انما حامل
 لواء الحمد لوم القیمة تحت آدم و من دونه و لا فخر قوله که چه پیلد چشم بر هم میرنی در پیلد پلک چشم را میگوید
 حاصل معنی آنکه وقتی که عاشقان کام برداشتی اگر بظاهر بیدار باشی مثل شخصی که بر گشتی خفته راه رود بی
 طی مراحل بیوفانی نرود و در وقت بیداری بیدار باشی مثل شخصی که بر گشتی خفته راه رود بی

از عارف شناسنده شیخ مراد است یعنی کسی که شناسنده مرتبه کمال شیخ است و قمر او را همین اطف میداند چه هم
 او را شیخ از تصرف و توکل در شتبهات نفسانی بار میدارد تا بصفت خاک موصوف شود و محوله در صفت
 معراجیان گریستی بر از معراجیان اولیا حتی و اهل الله مراد داشته قولہ فی جو معراج زمینی تا قمر یعنی
 معراج اهل الله است که مثل غبار و بخار زمین بالا روند چو آنکه کرد و چو راگر بالار و و میان گرد و بخار باشد
 بلکه معراج این طائفه اتصال معنویست مانند فی که بشکر میرسد و چنین که مرتبه عقل فانی میگردد و قولہ کوه و
 دریا را سمش مس میکند یعنی عقوبتای معیب میگذراند تا قشع نظر از محسوسات میکند قولہ بردریدی در
 برده قیاس بر فاعل بردریدی شیخ است که بالا ذکر یافت قولہ گریاری گوهرت شش تا شود به اشش
 و انگ کامل قولہ بدید بقیس اصل شسته پدید است ازین قصه حق تعالی خیر داد و در قرآن مجید جای که

سفر یادی در سنده ایوه بدیه فناطره بدینج الله سلون فلما جاوسلیمان قال لقد ون بالمال فما آتانی الله
 ما اتمکم بل اتمم بدتیکم تفرجون تفسیر این آیه در تفسیر حسینی مبین است قولہ می پرستد آخری کان زکند
 قوم ابلیس آفتاب پرست بودند در داستان کرامات شیخ عبدالعزیز مغربی قولہ نور آن شمس مس
 فارس سمت در نور تجلی رشمس مس فارس آفتاب یعنی آفتاب بر آفتابها سواریش فارس روزی فی آن
 همان تجلی است نه نورانی آفتاب قولہ که هزاران آفتاب آید پدید در نورش بر ذره از ذرات که تابان ذره نور

خبر شنید تا بد قولہ یوم لا یخزونی راراسته دان به قال الله تعالی یوم لا یخزونی العذیبی و الذین آمنوا معہ
 یومهم یسعین ایدیم و بایمانی و رفته عطار می که سنگ ترازمی او این قولہ از گرفت من ز جهان
 اسپر کنید یعنی این مواخذه که بر شما کردم که ز زمینخواهم روی ول بسوی من آید همین قول مرا پناه خود
 تا از فتنه بارهائی یا بید اگر چه در عین استماع این قول گرفتار آید در ما و من قولہ مرغ فتنه دانه بر باست
 حاصل این بیت او ابیات آینده است که مال دنیا با نزرده دانه پروام پاشیده اند و مرغ فتنه دانه امی مستو
 و فریفته دانه که شخص طالب دنیا باشد و زید و زکات و گاهی بران دانه و خسته و تبرک آن میتواند پرداخت ناچاپ
 میگردد و قولہ این نظر از دور چون تیرست و سحر زنی است در شال نظر سحر سموم من سهام ابلیس ای
 نظر بجانب زن چکانه در داستان ولد رسمی کردن سلیه ان عذیبه السلسله هم قولہ عا که یا بشری

یا هذا غلام قال الله تعالی و جبارت سیاره قوس سواد و در و سهم ثاوی و لود قال یا بشری هذا غلام
 سیاره کاروان کسی که آب کشد تا کان کاروان با و تعلق بیامشند چون یوسف بد نوشته است و بر
 وار و گفت ای شرده و شادی مرا که این خدایست و بنده بیت خوبی قولہ کیف تلق الرزق ان لم یزود
 چگونه ملاقی شوی تو روزی اگر روزی ندهند ایشان ترا اشاره بآنست که از برکات اولیا تو سب

در حال خلایق است چنانچه در حدیث آمده لهم یرزقون ولنهم میطرون قوله لطف تو خواهم که بیناگر شود
 بیناگری و کیمیاگری یک معنی دارد قوله خیر کی مانند بدان تا قوله کل به قال الحمد تعالی فاذا القر فی التا قوله
 یعنی صور اسرافیل پس حکیمان گفته اند این سخن مشهور است که احکام موسیقی بر از غنوات کواکب اختر
 کرده اند قوله مومنا گویند کائنات را بهشت به ذکر مومنان در مقابل حکما و اول بر کفر آن گروه قوله ای سلیمان
 در میان زلف و باز به خطاب شیخ ضیاء الدین بامهر سالک است قوله بشکر خجسته شود مرتد شود و دور
 معنی دارد یکی آنکه اگر نیای لشکر از تو برگردد دوم آنکه اگر سبب آمدن و پیش بالشکر یا تو دشمن شود ترا
 چه زیان از مروت شدن لشکر خواهد رسید قوله ای نموده حذر حق در فعل درس به اگر درس را معروض
 بر فعل خوانند یعنی قول باشد اگر بی عطف خوانند چنانچه در بعضی نسخ واقع است معنی چنان باشد که ضد حق
 را در فعل درس و سبق خود کرده و این در صورتیست که فعل را بجانب درس اضافه کنی و اگر اضافه کنی
 بجانب درس معنی آن بود که آنچه بدرس خوانده قول ضد حق نیست اما فعلی مخالفست زیرا که عمل بران
 نیکینی قوله گر میان جان کندم صفدری به یعنی صفدری دیو و پری بکلم معنیت و از اول و جان مرا
 مطیع و منقاد اند اما حاجت نیست که آنها بر تو بکهارم اگر نافرمانی کنی مرا حاجت جز و جزو ترا حق تعالی بر تو مسلط
 کند در دشمنی قوله تو بهر صورت که آئی ماستی به در ضمن خطاب سلیمان بابلقیس اشاره آنست بحقیقه جامع
 انسانی که هر چه در خیال آدمی صورت بندد و خود در جهان تصور کند مثلا اگر نمکین شود و داند که مرا از غم آدم
 عشته اند و در عین مقام بند شود و نموده باشند و بتواند از آن تجاوز کند و حال آنکه چنین نیست اگر بحقیقه
 خود پی بر و جمیع صور را بخود قائم بیند مانند جوهره آنکه بصورت قائم بود شکل عرض قوله خیر بقیس احوالهم
 شاهنواره تشبیه بسبب معنی است و تقدم و تاخر زمانی یا یعنی کار ندارد و قوله مرده گان از کوری سر بر نه
 رهائی از قید جسم را تشبیه کرد بجز اجساد در بقیه اهل سبا و نصیحت و آرو شدن سلیمان
 قوله لافت الاشباح یوم وصلها به عادت الا اولی و صوب اصلها به ملاقات کردند اصبا و روز وصل
 خود را و بارگشتند فرزندان آن سوی اهل خود ای مادر و پدر قوله امه العشق یعنی فی الامم به مثل خود
 حواله السقم به گروه عشق پوشیده است در گروههای مردم مانند نحای که گروا و رنج و ملال است قوله
 ذکت الارواح من اشباحها و عزت الارواح من ارواحها به خار خواری جانها آنها جساود از جهندی جسمها
 از جانهاست و داستان و آرو شدن ببلقیس از ملک قوله ایها العشاق السقیاء کم به
 اتم الساقون و البقیاء کم به ای عاشقان نوشیدن شراب محبت مر شمار است شجاعا ویدماند گانید و جادید
 ماندن مر شمار است قوله ایها السالون قومو عشقوا به ذاک ریح یوسف و استشفوا به اچی بی عشقان بر خیزید و

در چهارم

عاشق شوید آن عشق بومی یقین پس دریا بید آن بومی را قول سطق الیطیر سلیمان بیاید خطاب
 با سخن چون چندین بیت عربی انشا کرد و در وسط بید از سخن بهر سانی راز عشق بیان تواند کرد و قوله
 مرغ جبریز بیان جبر کوه انج یعنی قائل را خرید موم مرا خواهد بود اما از مرغ پر شکسته قابل اختیار است
 که طریق اجابت از دست نهد و بتقصیر اعتراف نماید و گوید از پر شکستگی یعنی از تصور همت خود را از
 پرواز با نمانده ام قوله برینسان رفته هم افسوس خورد و مکما قال الله تعالی قال رب انی ظلمت نفسی
 باقیس بدستی که زبان کردم بر نفس خود از آفتاب پرستی قوله آنکه گوید راز قالت کلمه اشاره آیه قالت

عنه یا ایها النمل او خطبوا مساکنکم لایطینکم سلیمان و جنوده حطی بائمال کردن قوله محمود لقی و چارقی پیش
 ایاز به در تقرب سلطان محمود ایاز لقی چارقی که سابق داشت از خود دور کرد و تا مغرور نشود قوله تو بد
 عاشق بدی در دور آن به یعنی در هر مرتبه که بودی همان مرتبه را کمال خود دانستی و تجاوز از آن ترا
 محال می نمودی قوله اینکرم چون وقع آن انکار است به مشار الیه لفظ این کرم خلقت انسان است
 از طین قوله خاک را تصویر انکار از کجاست و حاصل این بیت و چند بیت آینده آنکه حق تعالی مشتق
 خاک را قوت و قدرت انکار هر گاه تواند داد و چرا حشر اجبا و نتوان کرد پس در ایام این حجت انکار نیز
 اقرار باشد قوله چند صنعت رفت امی انکار را و انج یعنی انکار صنعت از آب و گل هر نزهه چندین صنعت و
 قدرت در ایجاد آدم و عالم کار رفته تا انکار از آب و گل بوجود آمده که سوره هل اتی مقرر است و منازل بود
 آن آب و گل است تا بعد انکار بر بسبب تفصیل کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان عین من الله پر لم یکن

شیئا مذکورا انما خلقنا الانسان من نطفة امشاج تبلیغ فبعثناه سمیعا بصیرا ناهیا بینه السبل اما انشا کرد و لما
 کفورا استقام تقریر است یعنی تحقیق آمد بر آدم هنگامی که در آن بود چیزی یاد کرده شده و آن
 انشاده مانند آدم است چهل سال قبل از نفع روح میان بکه و طائف قوله آب و گل میگفت خود انکار نیست
 انج یعنی انکار آب و گل موجب تقریری که بالا ذکر یافت همین اقرار است گویا در عین انکار آب و گل فریاد
 می زد که انکار نیست مثل آنکه بانگ میزد و خواهد بجز که اخباری از خواجده تیشیل گذشته را که خواجده میگفت
 خواهد نیست باز عاده کرده قوله پس سلیمان گفت باشکریان و ازین قصه حق تعالی خبر داد و جائیکه فرمود

قال یا ایها الملا یکم یقینی بعرضما قبل ان یا توفی سببین قال حضرت من ابحر اناتیک به قبل ان تقوم
 من مکانک و انی اعلیه تقومی یعنی قال الذی عنده علم من الکتاب اما ای کت کتبش ان برتدا ای کس طرفک
 علم را او مستتر عنده قال بذا من فضل ربی قوله پیش چو با پیش سنگ نقش کند بر ای سنگ منورت
 قوله دیده در وقتی که شد حیران و رنگ بر از دیده حقیقه بین مراد است که حیران و رنگ است در تماشای حیران

قول استخوان موی سنگ انداخت زود یعنی زورق شقی را باز داشت یا مقصود و نیوی او را حاصل
 گردانید قول قصه را از حلیه گویمت ای قصه بدان مناسبت ایراد یافته که چشم حیران و دنگ ناظر میتواند
 تجلیات رنگارنگ چنانچه حضرت حلیه در حیرت حال محمدی او از فیضی از هر طرف شنید و بت را در سجده دید
 ششم شاهی که پیک او شده تخت در بجای پیک و بجای تخت تخت هم میتوان خواند یعنی شاهی که سر
 سلطانی عار اوست قول این موجب قریب است بر روی زمین و قرن یعنی نور آفتاب است که اول صبح پدید آید
 قول گفته ام این را ولی بار دیگر چون در وقت روم ذکر قانع شدن آدمی بدینا بنظم آمده عذر تکرار میخواهد
 قول ترک این تزویر کو شیخ نفور بدای گریزان از سیاب سعادت و مثل قانع شدن آدمی قول خیر
 شیرین نداین کو گریه از شیران خدا شایخ حقیقی مراد است قول کورچه از صید غر و دست دور در نیم صبح
 لفظ کور بکاف فارسی است خدا و ربیت بالا کور گیه گفته بود و اینجا میگود که کور گرفتن یعنی شیران شیر گره اند قول همچو
 مرغ مرده شان بگرفته باز یعنی آنجماعت درو له عشق آتی خود را فنا کرده اند مثل مرغ کرده در دست باز افتاده
 که آنها با عشقان طالبان دیگر بنیاید و شکار میکند آن عاشقان و طالبان را چنانچه رسم میر شکار است قول از دم سن او
 بماند جاودان یعنی اول مرده از دم من زنده گردد و عیسی تن زنده را مرده میگردد قول موج طوفان هم عصاره کور
 یعنی صورت عصاره مقصود نیست بلکه هر اثری از آثار حق که واسطه خرق عادت گردد و صحیح است که آنرا عصاره خوانده
 شود قول لیک زین شیرین گیاهی زهر مند و کنایه از نعیم دنیا و این قول مقوله مراد است در مقام و حایضی
 خدایانیم دنیا را ترک کن و دیگر از فرعونیان و مجال بگذار قول زانکه بی بر کند و روز خ کلاب بدای سنگ
 جهنم گرسنه و بی سر انجام آید قول بر شلهای بیان ذاکران بدای ابناء و اولیا و ناصحان کویا اشارت میکند
 بآیه و اما الذین کفرو اذ یقولون ما دارا و الدار ههنا مثلاً قول تو اگر خواهی عذر کن ریشخند و خطاب
 بنکر است یعنی چنانچه مقهوران دیگر بر افتادند تو هم بر افتاده شوی قول هر چو بچی باشدش کردی و
 بکاف عربی مفهوم قطعه زینی از چین قول شسته در باطن میان گستان به فاعل شسته جانی که از یک
 بسته در بیت آینده ضمیر و نیز راجع بجانب همان جانست عمارت کردن سلیمان مسی را قصی را
 قول لیک گورده از عشق قومی بی مراد بعضی در بنامی مسجد کار بشتوق کرده اند و بعضی با کراه چنانچه
 در طالب آتی بعضی راغب و بعضی کاسره باشند قول قد جعلنا ارجل فی اعناقهم و اتخذنا ارجل من اعدائهم
 اشاره بآیه انما جعلنا فی اعناقهم اعدائهم لایدرستی که ما گردانیده ایم در گردن ایشان اعدا و زنجیرها و گرفته
 آنرا سن با طوق و غل را از زنجیرهای بد ایشان قول لیس من مستنقذ مستنقذ قط الا طارئة عنقه
 نیت از بیج آلوده و پاک یعنی عاصی و مطیع هرگز نگردد که نامه اعمال او در گردن اوست کما قال الله تعالی

وکل انسان الزمانه طائره فی خلقه و نخرج لکیم ایتیه کتابا یقتنه نشور اقول فی فضل آن سید زکاک و سنگ
نیست بر اشاره بآنست که سرپانی در بنا ساریت کند و در هر اثری از آثار چنین فحیم باید کرد قوله مسجد اقصی
بسا زیدیا کبریم و الخ یعنی در تصفیه قلب سعی کنید ای سالکان که سلیمان باز یعنی تکی حق در رسید قوله
در ازین دیوان بیان سر کشید ای قول نفسانی اگر ندانی طبیی رطاعت نکند قوله فقه گفت آن شاه
و فلسفه فاعل گفت وزیر است و فلسفه معطوفست بر قصه یعنی وزیر قصه سرگذشت شاعر شاهی گفت
و حکمت نیز گفت قوله تا بر آمد عشر خرمن از کفه یعنی ده یک حاصل خرمن از کفه ترازو بر آمد که بساخر خود
شود قوله خانه شکر و خاکست آن سرش یعنی سر شاعر خانه شکر و شای و زیر کردید کنایه از آنکه غیر از
چاشنا و زیر در سر شاعر هیچ نابد و در استان باز آمدن شاعر بعد چند سال قوله معنی اسر
گفت آن سببویه بود شش من لفظ اسر علماء را احوال بسیار است سببویه نحوی این کلمات را مشتق
از آن رود که میداد قوله بولون فی احوال هم لیه به زاری میکنند در حاجت های بندگان نزد خدا قوله
گفت الهناتی حواجبا الیک بدو التمسنا بعد تاها الیک زاری کردیم ما در حاجت های خود بسوی تو
یا خیرم آن حاجتها از پیش تو قوله جمله مطوی همین آن دو دست به قال الله تعالی و السور مطویا یعنی
آسمانها بچیده خواهد شد بقدرت الهی قوله استعینو به صبر و الصلوة به اشاره بآیه یا ایها الذین آمنوا استعینوا
بالصبر و الصلوة که چرا فرزند شود و صبر بحد کاف بیان مدح میکند یعنی کفار با این طریق مدح میکنند
که مدح رسول خدا چاره دست میدار و بر خود بالذاتین مغموم چنان میشود که رسول علیه السلام
در جواب طاعتان این حدیث فرموده که ان الله خلق آدم علی صورته ای صفت و صفت است که حمد و شکر
و دست میدارد قوله پس بود ظلمات بعضی فوق بعضی به کما قال الله تعالی بعضها فوق بعضی قوله کرد
من شرح این بس جانفرا ای شرح حال نیک نمایان زشت کردار و بد ظاهر آن نیک باطن که در شرح
کردن طبقه اولی رسوا شوند و فرقه ثانیه ستوده کردند و در استان آموختن پیشه گور کنی قوله
دید زاعی تراغ مرده و در دهان به اشاره بآیه که میبخت الله خرابا بخت فی الارض لیر به کیف یواری
سواء اخیه الی آخر الایة و در استان آموختن قایل پیشه گور کنی قوله در سخن کش با هم
آن دم زن نمره میدلی که کل زمن وزن نمره به صفت سخن کش واقع شده قوله که دیدی گوی سگ
می رود به گبران سگان را در وقتیکه راه منزل کنند و پیش اندازند و اعتماد کنند که بیک راه غلط نخواهد کرد و پس
بدنبال سگ نیفتند که بمنزل رسد کان گرفتار خرابه دید شوند قوله در پی آن کی شدی مانند خیر به الخ
چیز بد دل باشد و بیجای ترفته از خوابم ورم پیش نگذار در پای خود و پس کش پس این لفظ مر بوط

باشد بصریع اخیر قول جز درین ویرانه نبود مرگ میر، جلدان خفت را ویرانه میگوید و حصر میکنند مرگ
 ابد را در خفت اشعار بران که اگر شخصی نادان از ورطه غفلت رخت بیرون نکشد و بجهان آگهی
 حاصل نشود روی مرگ نه بیند و حیات جاوید یابد قول چون بفکر ترک این عاجز شوی به الی البیتین
 حاصل سخن آنکه مشاهدت قدرت حق بهتر باشد از مشاهده عجز خود در کارها پس تارک معاصی را یاد حق اولی
 از ذمات و اگر کوفی که ترک نماست نتوانم کرد و عاجزم ازین ترک عجز محبت نمی شود زیرا که در وقت کسب
 گناه نیز همین عذر میگفتی که عاجزم چگونه گناه خود را باز داریم چون ازین عقبه در گذشته و پیشانی این حال
 تو گردید احوال ترک پیشانی از گناه هم عاجز نیستی برای آنکه عاجز مجبور باشد و مجبور پیشانی نباشد فاعظم
 قول چون بود اگر ما چندین خوشی بدیعی در کتب معاصی اگر حیل آری که ترک فرمان باکراه از من بتر
 طو جاننا فرمانی نکرده ام مسموع نباشد زیرا که اصرار بر ذنوب و خوشوقتی در آن بر عدم اگر آید شاید بود
 قول هست مرده جنگ میکردی در آن ای در صواب نبودن عطای خود زور میزدی و حجت می آورد
 قول که کی زنده طعنه مرا جز بچکس ای کسی که مرا طعنه زنده ناکس باشد به قول زیر کی زابلیس عشق از آدم
 است به زیر کن بخت پیش آید و عاشق خود را تسلیم نماید قول چونکه شکر و منتش گوید خدا در صای حق با
 شکر و منت نام کرده چنانچه در حدیث آمده که توبه عیب موجب سر حد حق است و شکر نیست که مراد از سر
 خوشنودی اوست قول از کف ابله و زرخ یوسف نذر برای بیم کنندگان دیگر آنرا که هر که در روی
 یوسف نگاه کند حال با پیدا کند قول که کی دماغ و عقل روید و شست و باغ عالم ارواح را تشبیه بدشت
 و باغ که آنجا همه سبزه و گل روید به تفکر و تامل قول سهوی دشت از دشت نکته بشنوی بر آتی ترا بدشت
 و باغ ضیبت اگر گذر افتد به طرف که بگذری نکته های و لغزب گوش کنی در تفسیر یا ایها المرسل
 قول که برون آای کلیم بوالهرا ب هر ب چنانچه یعنی که گفتن است یعنی شدت و حزن نیز آمده آنجا
 همین معنی مناسب است قول نور چشمی که عصای کور را به اگر در عالم شهادت دلیل راه گمراهانی دور
 عالم قدس نور دیده قدسیانی قول هر که او چل کام کورید اکتد بر قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم
 من قاولکفو فابصرین خطوة غفر له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر لکفو باز داشته شده قول غولش سما که قیامت
 یک ستم به از جهت آنکه قیامت حق را از باطل تفریق کند و نفس نفس معصوفی نیز چنین کند و لهذا انگشت
 وسطی و انگشت شهادت را رسول خدا جنت کرده فرموده اما و الساعة که مائین قول حق ز بحر رحمت و
 موج گرم به آری جواب هست معترض را که در زنی سخن اقدام است بر سنت الله هر گاه حق تعالی از شوره
 باران باز آید از دوانا از احمق سخن چه دریغ کند قول یک کرده را جمله علم و عقل وجود بر اطلاق صفة

برنگ پیریل مجاز است قوله از ریاضت بسته در زهد و جهاد و دای از تعب آنچه با فارغ شده و
 حلاوت این ریاضت قوله این سخن حق است صوفی گفته است در جاهل گوید که نزد صوفی اشیا همه مظان
 حق اند پس اعلی را از اونی چه امتیاز قوله نام این که بوندای کیجان رموز به قدر فلسفه علوم حکمت
 را بر موز آوردند و متاخران ایشان بحد تصریح رسانیدند قوله حس های متعکس و اوند قوم با اگر از
 قوم اهل دل خواسته شود و معنی آن باشد درک اسرار کنند و اگر از قوم گرفتاران و رطبه آب و گل
 خواسته اند بکس آن معنی باید گفت که اصحاب غفلت احساسی بازگون و متعکس و اوند اگر چه بنظر
 بیدارند اما فی الحقیقه در خواب اند پس بصورت انسان و بعضی حیوان اند قوله کعبه باید از تو صحبت
 اختیار بر بروق قاعده بجز صله انیتسم انعال هر گاه از زمین واقع شود یعنی متعکس گردد مثل شش فلک
 عن بعد زمین عقب عن سنتی پس اختیار یعنی ترک و انظار باشد قوله زمین کند نفوس حکیم خوش دین
 ای عارف ربانی قوله کان فرود از اجتهاد جن و انس قوله که نباشد فضل احمد و اسلام یعنی
 آنچه خواص را حضرت احمدی فضل داد فرموده جدا به من جذبات الحق و واری عمل الثقلین
 قوله جمله بر نرسد قانع گشته اند و از فرست احکام ظاهر مراد است که از اخلاص معنی بر بود قوله هم
 تنی بهتر از هم حبش تنی به ای مجنس مشوب بر تن که خاک و رنگ باشد حاصل آنکه جوال تن را به فعل
 گوهر پر کن و اگر نتوانی خالی داده پیر از خاک و ریگ بکن قوله عدل اقسام است قسمت کرد نیست به ای
 میل در خواستش حبش فاحش عدل است نیز برست نه ظلم و معنی عدل قسمت کرد و نه میش نباشد قوله لیک
 افزون گشت اثر زیاده خلق به ای نور حسن در افراد کمونات منبسط شد اما نور جهان نور است که پیش
 انطور بود الا ان کما کان قوله گفت موسی محریم حیران کیست یعنی چنانچه از دها گشتن عصا حیرت فرست
 محریم حیران کننده ابله است قوله سرفاسد از اصل سر بریده اند و سرفاسد وید حال از اصل بر وید بنا
 و حال بنیایان وید ناقص فاسد خود را از اصل و سر پای وید که عاقبت بینی باشد جدا کرده اند قوله کوری
 کور از رحمت و در نیست به کما قال الله تعالی لیس علی الاعمی حرج قوله چون دو چشم گاو در حرم تلف
 حاصل این بیت و ابیات آینده آنست که دو چشم گاو و حرکه بنزله یک چشم است در ویت اگر شخصی هر دو چشم
 گاو پارسی را تلف کند مانند تلف کردن یک انسان باشد که مستلزم ادای نصف قیمت بود و این از
 جهت بست گاو و خر است که هر یک طرف نه بیند و حکم عور باشد قوله که دو چشمش است مسند چشم تو به
 یعنی بدون استاد و اعداد چشم از نان چشم حیوان کار نکند قوله با رحمت از رحمت ابتلاست یعنی
 مضمون این آیه در حق بنده مکلف ابتدا و امتی است زیرا که فعل رسمی منفیست از بی و مسند بر سخن تعالی

و نظر بر کس که باستاد حقیقی پذیرسد قوله آیه از سر تیره استنادی خیره چشمه لفظ چشم در هر دو مصرع قافییه
 شده چون تمام کلمه خیره چشم یعنی شوش است تکایه قافییه لازم نیاید و در حکایت آمد که از جهت
ناموس آنخ قوله کثرتین دانده مفصده بود در کلمات آن است تعالی مثل اللذین یتقون اموالهم فی
 سبیل الله کثرتین بجمع سبیل فی کل سبیله تا نه جنبه و اول در صیغه جمع نریب لیسار و اول در صیغه جمع
 ساکن گذار عین جاریه فی جنبه هالیه لا شریح و بالانحیه فیما عین جاریه قوله شاید شاید هزاران بر طرف ای گو
 حاضر است صاحبخانه ندارد همی سهم شخصی صاحب دل از در باخت همسایگان که اهل اندر باشند حصه
 ندارد که از کرام راه دشگاف بر سر اول مطلع میشوند قوله ازین بر خوان دیو قوم او در اشاره آیه ایلم
 بود و بید من حیث لا ترون ضمیرانه و هو راجع بشیطان است قوله که ندانی توانان رو اعتدال یعنی
 از آن رو که طیبیان براعتدال باعتبار مزاج واقف شوند تو و اعتدالتوانی شد قوله کوزه کوزه سحاب
 پر بود تا به بیت آینه گریست که با و چون بطرفی که سج و او بگذارد و آن با و آب شود و سر این انقلا
 آن باشد که هوا بواسطه پروت اندرون طرف تا اثر شود و سرد گردد و خلق صورت هوایی کرده صورت
 مائی زالیس نماید حال و اصلمان حتی نیز چنانچه باشد قوله ای تو هم و جان هر دو کمانه از خود که مع عمار
 ربانی مراد است که بکام اصلی خود رسید بود قوله بوی را این میرسد از بهان و پس مشهور چنانست
 که را این عاشق و او پس معشوق بود چون مصرع ثانی نیز مصرع اول بود بهست لازم آید که تا با عاشق
 و او پس معشوق باشد از قاعده کجیم و کجیمه فارج نمی افتد بر انهم شیخ عبد اللطیف را چه اشکال پیش آید
 که چند صفحه کتابت نموده ماوردی شرحه لا حاجه لنا ای جرحه قوله چون او پس از خویش باقی گشته بود
 و در حدیث چون جهان آمده و وجه آنرا بیان فرموده قوله در خفته در عدان دیده خرق بر حدن نام
 شهری از دیارین که آنجا عقیق خوبی باشد و آن خرق بختین فرقت و با ای و خوف التفریق ایراد حکما
 بدان مناسبت که جان تن پرور از کمی قوت جسمانی اضطراب نمود طریق صلاکت گیر و معر خدا از حالت
 غذای روحانی بختای خود پی برده راه صواب پیش گیر قوله زانگاه چست از مکاره رشته است در جسم
 قسم عاجز شکسته است و جنت باطن صوفی سکان و ساکس و خواطر چون صوفی عاجز و شکسته و از
 خطرات و ارسه است رحم الهی در باب او در خوراوست قوله آن شبده گردد از کم شود و ای قای
 میرد از ریاضت و اگر زرقی مانند رودانه صفا یابد و قلب صوفی در یای نور شود قوله تو چه کرمی در میان
 سست و در خطاب بعالت با آنست مثل انعام که جز غم فکری دیگرند است قوله آن یکی کرمی و گردد
 به دوم کتابت از وجود در و خداست قوله در پناه پنجه گریست با پنبه و کبریت و گوگرد باشد کتابت

ازین سالک است قوله گرچه آتش نیراهم بیانیت به اشاره که مثل جان سالک با آتش ناتمام است
 قوله چشم را بنود از ان غریبه ای غرض شرف روح قوله نور و وحش باغبان آسمان در اینجا
 از روح قوت با صدمه مراد است قوله بارنا سر روح حیوانیت این برای او صاف مذکور و نسبت
 روح حیوانی که مزنی بر نسبت اگر قدر پیش می دیگر مرتب ارواح او را که کفی که روح انسانی و روح
 ملک و روح محمدی باشد صلوات الله وسلامه علیه وآله و او صاف آن در بیان نکتی قوله بعد از آنجا
 اختراجه نژدای در حیرت اندازد زیرا که تخیلی اختیار لب بدندان گیرد قوله این بیابان خود نژاد
 پا و سر برای بیابان تخیل قوله با مثال شیخ پیش آمدی در آنچه اشاره بانست که زائر پیش مقابل
 مراد چون مراقب شود و مقصود او بدر وجه حاصل گردد با مثال آن بقصور در بر آید خیال او مضم
 شود و بسنج در آید و بالقای ابرود شود که مقصود و حصول انجامد انیمنی را بصوفیه کشف بنزد
 و در آستان مهر کردن رسول صلی الله علیه و آله و سلم قوله هم کند درین سریش
 شاه در جواب عاجب میگویی حماقت علت مقتدیست متوجه جواب حق شدن حماقت باز آورده
 که کم عقلی مبادا که را بر این آخریات اشارتست بانکه منکر ان همه انبیا و اولیا همه احمق باشد و خود
 ناسعد و آنقوم سبب نزول قرع قوله عکس آن نور است کین نان نان شده است در زیر
 از پر تو نور الهی با هیات اشیا در عالم خلق و امر تحقیق یافته روح محفوظست این عقل نکتی زائل و یکی
 مانل قوله در ره طبیعتش بدو بسته چه نعم یعنی دانش و همی را اگر راه جوشش در خارج نباشد گویا
 قوله لیک مرد عاقلی به معنوی به حاصل گفتار مشورت کننده آنکه دشمن و انا به اندوستی که نادان باشد
 قوله یکسر به میفرستاد حق رسول به سیرتچ اول و تشدید یا گرومی از لشکر و در احد مطلق لشکری که
 حضرت نبوی برگرد همی اصحاب تعین میفرمود و بذات اطهر و اقدس خود در ان لشکری نمی بود قوله
 قل تعالو گفت از جذب کریم فال الله تعالی نقل تعالونبع ایانا و انا و انما و انسا و نسا و انسا
 و انفسکم هم به مثل فنجیل لعنة الله علی الکاذبین پس بگو ایشان را که بیاید از برای میباید بخوانیم سپر
 و زمان و ننه های خود را پس جهد کنیم در تضرع بانقرین بر اهل کذب رسد قوله تار یا خست نان و سلم
 من انیم به مقوله پیغمبر است اشاره همان جهد و تضرع که در معنی آیه ذکر یافت قوله قل تعالو گفت
 تکرار این حقیقه در سه بیت اشاره بانست که در قرآن مجید این کلمه چندین جا واقع شده است قوله
 زان وونی تمکین به از یکین به شود از نقطه و و چه مراد است قوله مشرقی و مغربی درین با
 چنان تخیل با آن ذکر کرد که هر کس را مکانیت معین از ان تجاوز نتوان کرد و انداختنی سعید و سعید شقی

و این سالک است قوله گرچه آتش نیراهم بیانیت به اشاره که مثل جان سالک با آتش ناتمام است
 و این چشم را بنود از ان غریبه ای غرض شرف روح قوله نور و وحش باغبان آسمان در اینجا
 از روح قوت با صدمه مراد است قوله بارنا سر روح حیوانیت این برای او صاف مذکور و نسبت
 روح حیوانی که مزنی بر نسبت اگر قدر پیش می دیگر مرتب ارواح او را که کفی که روح انسانی و روح
 ملک و روح محمدی باشد صلوات الله وسلامه علیه وآله و او صاف آن در بیان نکتی قوله بعد از آنجا
 اختراجه نژدای در حیرت اندازد زیرا که تخیلی اختیار لب بدندان گیرد قوله این بیابان خود نژاد
 پا و سر برای بیابان تخیل قوله با مثال شیخ پیش آمدی در آنچه اشاره بانست که زائر پیش مقابل
 مراد چون مراقب شود و مقصود او بدر وجه حاصل گردد با مثال آن بقصور در بر آید خیال او مضم
 شود و بسنج در آید و بالقای ابرود شود که مقصود و حصول انجامد انیمنی را بصوفیه کشف بنزد
 و در آستان مهر کردن رسول صلی الله علیه و آله و سلم قوله هم کند درین سریش
 شاه در جواب عاجب میگویی حماقت علت مقتدیست متوجه جواب حق شدن حماقت باز آورده
 که کم عقلی مبادا که را بر این آخریات اشارتست بانکه منکر ان همه انبیا و اولیا همه احمق باشد و خود
 ناسعد و آنقوم سبب نزول قرع قوله عکس آن نور است کین نان نان شده است در زیر
 از پر تو نور الهی با هیات اشیا در عالم خلق و امر تحقیق یافته روح محفوظست این عقل نکتی زائل و یکی
 مانل قوله در ره طبیعتش بدو بسته چه نعم یعنی دانش و همی را اگر راه جوشش در خارج نباشد گویا
 قوله لیک مرد عاقلی به معنوی به حاصل گفتار مشورت کننده آنکه دشمن و انا به اندوستی که نادان باشد
 قوله یکسر به میفرستاد حق رسول به سیرتچ اول و تشدید یا گرومی از لشکر و در احد مطلق لشکری که
 حضرت نبوی برگرد همی اصحاب تعین میفرمود و بذات اطهر و اقدس خود در ان لشکری نمی بود قوله
 قل تعالو گفت از جذب کریم فال الله تعالی نقل تعالونبع ایانا و انا و انما و انسا و نسا و انسا
 و انفسکم هم به مثل فنجیل لعنة الله علی الکاذبین پس بگو ایشان را که بیاید از برای میباید بخوانیم سپر
 و زمان و ننه های خود را پس جهد کنیم در تضرع بانقرین بر اهل کذب رسد قوله تار یا خست نان و سلم
 من انیم به مقوله پیغمبر است اشاره همان جهد و تضرع که در معنی آیه ذکر یافت قوله قل تعالو گفت
 تکرار این حقیقه در سه بیت اشاره بانست که در قرآن مجید این کلمه چندین جا واقع شده است قوله
 زان وونی تمکین به از یکین به شود از نقطه و و چه مراد است قوله مشرقی و مغربی درین با
 چنان تخیل با آن ذکر کرد که هر کس را مکانیت معین از ان تجاوز نتوان کرد و انداختنی سعید و سعید شقی

حقیقت که گوری مشکور است و که برسد کما مذارم عقول سبدر در قبول آن از مضائقه که نبوی و شریک از خون
 زه شیر خور و الی آخر البتین میگوید که شراب خواری اگر بقدر نفس از نفوس مقدسه قدام نماید یا افشاء را
 کند قول و فعل او را با و نسبت نمیدهد و معذور میدارد و در استان پادشاه تحقیق حصار و گرفتار و کردار میفرماید
 یا معنی نه از شرط انصاف باشد قول نیست اندر چه ام الا خدا بر لیس فی جنتی سوی الله و با یزید گفت
 و ابو سعید بزرگتر گفت و شیخ ابو احمد پیر امام از این با معنی از جمله فقها حاکمه بود و مذاکره عرض بر
 مکررند قول هر یکی چون که ان کرد و کرد و نزدیک شهری کوه نیست که در زبان نام فخر از می ملاحظه آنجا
 جمع آمده بودند و آن که مونسوم است بگوید که قول هم دانست دست او را بست که در و آنچه هر که زخم
 سنگ رسانید و دست نگاه داشت زخمی و حسنه شد اما مالک کردند با خودی و چو خودی در چار و آنچه
 معز و هستی یا غریبی نیستی اگر مقابل شده و دیده فلفط بین خود را کور کرد قول ترس جان در وقت
 شادی از زول و آنچه این بیت و چند بیت بالا آنست که هر گاه ساکن طریقت را اثر تبکی کامرانی
 حاصل شود و آن حالت را همان دارد و از زوال آن هر اسان باشد و حالت خویش را مثل کنار ایام
 تصور کند که بر کنار یام هر که خود را حفظ نکند فر و افتد اما جان خائف را از تبس و اما او این نیست بود زیرا که
 خوف فی المشل از کنار یام غیبت پس رفتن و حذر نمودن است از سقوط و چون معنی معاینه میشود و در شادی
 و کامرانی اهل عالم که هر کس از تند باد خوشی مانده خس از جارت هر وقت گران شکی کرد از روان نعمت و
 ترس ماند تمیز این داستانی به نسبت آنست که در شناختن وطن حقیقی غلط گویا آنچه به غم کند و راه
 غلط کند قول چون علی او آه را در چاه کن به اسرار چه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با شیر خور
 و آنچه کسی را ندید که محرم باشد از غایب سرد سرد چاه کرد و آه کشید آب پنهان رنگ خویش گرفت و خویش در قوت
 بند گفتن با جمل خرابانک در آن آخر داستان پند سید که مرغ با بخواب میگفت مولودی میباید آورد که در غم است
 در شوره نباید کاشت و جابل را بجای او باید گذاشت قول چه جان کافران تا لوبی را شانه نباید تا لوبی
 قد جارانندیر قلذیه با و قلنا ما نزل الله من شیءی کافران در روزی که پند زید و تکلیف بر کرده و امر
 با آنچه او میبفت گریه شدیم قول یاد تار و ز آتش خویش به سجای همه و بنزد وین بنام و او از آتش
 چونکه گوهر نیست نابشر چون بود و آنچه ماهی که گوهر نیست تاب و فروغ گوهر از پادشاه همچنین تا عقل خود
 نباشد قوت و را که و حافظ دیگر قومی و جو: نگیر و چه عقل نه گیر میفرمایند مجرب: قومی را به شسته هر قومی برگز
 و اعتدال بود عقل و البته قول آن کتاب هم بی عقلی اوست و اقی تدار حق بی عقلی و در عقل خواهد کما
 خود را انتظام و در از پیدایشی آن احمق است قول این ندانست از نتیجه رنج بود اتی تدارستی که قیاس

با حق بروی آرد و ثمره رنجیست که بی واسطه عقل کشیده و از نیست که ندامت و توبه او را بجا نماند چنان
 پیشانی که اندام ناوان بود و پاندار بود این ندیم از ظلمت خم نسبت بارای با و رکود قوله همچو از نماند
 در آتش او بسیم ای چند که کفر و کجاست من خوانی را بسود این بیت و ابیات آینده و آن است بر مضمون
 آیه فوکره موسی نقضی علیه قانون نام قبلی خباز فرعون بود بنی اسرائیل را تکلیف هرگز کشی سیکرد و موش
 علی بنینا و علیه السلام او را منع فرمود قبلی سخن موسی را رد کرد پس مشت زد موسی گشت او را و
 تفصیل تمامی قصه در تفاسیر مسطور است قوله این تقاضا کرد این نان و نمک و تخته مقوله
 موسی و جواب فرعون که حق نان و نمک خود را بیا و حضرت موسی وارد و این ذکر بالا قریب گذشته
 حاصل آنکه حق نان و نمک ترا بجای آورم که سعی در نجات تو میکنم قوله گر رضا دادی رهیدی از دو ما
 کنایه از نفس فرعون و عصای موسی است قوله بسبب اسباب جاننش بایزید شخصی که خبر رنگ و بوی
 او را نبود جاننش در گمراه اسباب باشد و زیاد از سبب هیچ چیز درک نکند و نظر او از تنگنای محسوسات
 تجاوز نتواند کرد قوله و انحصاری خرق اسباب و علل و کنایت از عالم غیب است که وسعت مخصوص
 آنست و از ناظم قدس سره آنرا بفضا و وسیع ستوده و ارض الله خوانده قوله هر زمان مبدل شود چو
 نقد جان و مبدل شدن نقش جان کنایت از دریافت سالک است اشغال متجدد و راه و اینم تیر را
 وقتی دریافت کند که از بدن اسباب باگردد و با سبب انس گیرد قوله چیره دید جهان ادراک است
 ای ادراک عاجز و ناقص تو ترا مقید بین کرد که غیر محسوسات نه بینی قوله بدنی حسی بشوراب عیان
 ای تدارک حسی خود را با آب زمین طاهر کن و حاصل اکثر ابیات آینده آنست که اختلافات و احکام
 خاصه چند است زیرا که استعداد چشم مخصوص باشد بدید و استعداد گوش منحصر داشتند از یکی دیدن
 آید و شنیدن و از دیگری شنیدن آید و دیدن لیکن احکام اگر از میان رفع شود و احکام جان ظهور
 کند دیدن منصف شود و شنیدن منصف شود بیدین و از پر تو بملی مختلف و در نشان و
 بعدا که نماید فرضا نور تجلی بر سنگ زندگی بصفتی سمیع و بصیر موصوف تواند شد فانهم قوله مرغ
 نشاء و استکی مانند باد بویعین غمخیز با و و طبع طیور غالب است قوله هست همچون از چه و ادش و صابها
 یعنی کیفیت نسبت ظاهر نیست که پیوستگی فروع با اصول با وجود اختلاف صورت از چه وجه باشد قوله
 ای فرستادن مراد پیش تو میرد امتحان کردند تا تقدم از خطاب موسی با فرعون قوله تا بدانی کوا
 در خور آن تو بوسی این ترا ایق است حق تعالی نیک داند و لفظ سیوراد و اعراب است یکی
 غم اول دوم کس اول و سکون ثان و هر دو تقدیر ترک روم است یعنی سرحد در یکسر اول سکون

زای محبی قلعه را گویند حاصل معنی آنکه فرعون میان تاسیر حد فتنه مثل آدم که رحم باشد تا خشنه و هر چینی را
 از رحم بر آورند و بیرون انداختند تا موسی متولد نشود و قول از مراقب کار با آن تر و در یعنی کار بجای
 که بی مراقبه در هر چه نظر کند جمال حق ببیند و در بیان آنکه او گفته تا کی همچو آهن نیکو جوهر قابل
 آئینه قول این بود یسعون فی الارض فساد و اشاره بآیه انما لجزا الذین یحاربون الله ورسوله

یسعون فی الارض فسادوا و یصلبوا و یقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف و یریبان
 آنکه در توبه باز است قول توبه را از جانب مغرب و ری و عن صفوان بن صالح قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی جعل بالمغرب بابا عرضة سبعمین عامالاً یؤتی

ما لم یتطیع الشمس من قبل ذلک قال الله تعالی یا ای بعض آیات ربک لا ینفع نفسا ایاها لم تکن انت
 من قبل شکوة قویة همچو گرمی برکش از در رانده و گرفتار تن را تشبیه کرد بگرمی که برگ درخت
 آن گرم را از خوشه انگور باز دارد و نتواند بر بدو به انگور رسید عاقبت اینخانه خود دوران شود
 حاصل این چند بیت آنست که خود کشیدن سنج یافتن گنج است هر که عمارت بدن در عالم خلق ویران

نگیرد در عالم امر جان او را از گنج عرفان نصیبه نباشد من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
 قوله ای رفیق را د اعلی میروی یعنی در وقت قرب ربانی وصال سرور عالم صلی الله علیه و آله و سلم
 رفیق اعلی را که اجل موعود باشد ندانم فرمود قول که کورم پیری چه داند باز را یعنی با مان موسی را
 نداند و شناسد و حاصل آینده آنست شفقت عوام بر خواص مانند و بجزئی پیر زنت با و شاه را که از

شفقت چون خاصان بگوش آید و بر خود بگردد و دانه اشک آنها را روح القدس تنها بنهار پرواز
 چنانچه صریح فرموده قولیه سچکد آن آب محو و طبل در این قول که باز گو چشم گیر از فروختن حاصل این چند
 بیت آنست که کامل از جفای ناقص اندیشه کند و از مغز تا او اندیشه نماید و احترام کند و لب بصیحت
 بکشاید و دل خود را قوی کند و گوید که مرد بیدار باشد جان را از آن چه زیانست قول دست از نصیحت

نباید باز داشت بر همدین معلمت از دل خود خطاب بشود که در بصیحت بگوش سباده اجرم ناشنیدن
 پذیرفته آتی اساس هستی منکر را مندم و آثار وجود او را مندم گرداند اگر چه غیرت حق ناقصا
 نزوای تو کند اما بقتضای سبقت رحمتی علی غضبی رحمت در غیرت مخفی باشد که مانع بود از توبه شما
 تو و غضب مال سخن آنست که در لباس قصه بار و و گیر مندرج گشته فائز قول داند او کان نه هر چه

مهرش بر موبد بضمیم و سکون واد و فتح با و انشمند قوم آتش پرست و قدرت موی حاکم خد مخلوق
 بنمود تشبیه فرمود در هر قائل که سجده او مخلوق سجده را از غرور و ورطه طاک اندازد و نیز آتش سبقت

گفت آنساجده که سجده آوردن پیش مخلوق و آتش پرستیدن در بطلان قرین هم باشند چه آتش
 نیز مخلوقست قوله زمین تکبیر زهر قاتل دان که هست یعنی تکبیر زهر قاتل است نه آنت که زهر قاتل نیست و به
 تکلف آنرا زهر قاتل باید دانست و در تمامی حدیث موسی علیه السلام قوله ابرو خورشید
 سه و انجم بلند با اشاره بآیه و شمس تجری مستقرها ذالک تقدیر العزیز العليم و القم قدر ناه منازل
 حتی عاد کالعر چون القدیم انج ما از بی اتفاقی ضائیم به جادات میگویند که موافقت و متابعت
 انبیاء با مفروض است و اگر بی اتفاقی میکنیم اینطائفه را با هم مثل طاعیان مثل آدم ضائع و ابریکه
 و در بعضی اینصراح اینچنین دیده شد قوله یا محمد بی اتفاقی ضائیم به در تصویرت معنی را بطریق استغناء
 باید اخذ کرد اینجکایت متفرع بر آنتست که جادات از اسرار ربوبیت آگاه اند اگر آتش از حق و باطل میسر
 بود می فلسفی را شوقی قوله آنچه گوئی آن بتقلید گزیده مقوله فلسفی اول یعنی آنچه نقل کردی از بحث
 او شخصی که قابل حدوت علم قدیم گوینده عالم را انصرام داد بانیکه توانکار خلق میکنی برهان نمی شود
 زیرا که قابل حدوت بتقلید اینخرف را برگزید و بوی تحقیق بدماغ او نرسیده و حرف مقلد را حجت نتوان
 ساخت اگر ترا درین باب حجت باشد بسیار بعد از آن قطع ببحث فلسفی و موحد قرار گرفت بر آمدن
 و دانش و هری نایاک را سوخت و گلگون عارض موحدی را فروخت قوله صدر زبان بین نام او ام کتاب
 قرآن مجید را تشبیه کرد با قباب که باعتبار خطوط شعاعی صدر زبان دارد همچنین کلام آتی نیز باعتبار احتیاط
 از بیانات مختلفه و قصص تنوعه و طوایر آیات و بواطن بیانات بصدر زبان موصوف می تواند بود بانکه فرق
 اهم از حوب و حجم در اقطار عالم بصدر زبان مختلفه و البته متفاوت در قرات قرآن یک زبان باشند قوله
 گر تو گوئی کان صفا فضل خداست بدین بیت باذویت آینده در معنی اعراض است بر قول مولوی که فر
 هر کس سبقت پیش کند صورتی را پیش مشاهده نماید و حاصل اعراض در غایت طور است چه حاجت بتوجه
 انسانیت تخصیص خدا کس را بکار این بیت جواب است یعنی تخصیص عطا و همت بذات حق تعالی که بخشنده
 است جزا و نیست شیخ اختیار بندگان نیکند چنانکه همت بخشندنی جمله اختیار هم بخشند اگر بیخ اختیار نباشد
 بخشیدن همت بنیامده بودی و تقریر آنکه حق تعالی بر بندگان جبر نکرد و بیچکس را آنجناب تخصیص مانع
 و مباتی طوع و رغبت و مراد و اختیار او باشد یعنی نه آنتست که بعضی را بخیر و بعضی را بشیر مخصوص ساخته
 بلکه هر فردی را استعداد قبول یکار می عطا فرموده که بطوع و مراد و اختیار خود آن استعداد بالقوه بجه
 او نقل تواند رسانید و یکی از دو جانب خیر و شریک تواند کرد قوله لیک چون ربخی دید بدخت بر اینی
 فرق چه میان شقی و سعید در وقت نزول بلا پیدا نشود بدخت را اگر ربخی پیش آید شر او عیان کرده

که از خدا دوری و بیزاری اختیار نماید باینکه نسبت را از رخ گنج مقصود بدست آید در غیر بجز این قول
فوق لطف قهر آزدین بود زیرا که کفر و دین از صفات بشریه است و او قائم گردید قول زان
نباید یک عمارت در جهان ای از آنچه فوق لطف و قهر و کفر و دین است عبارتت قاهرست قول
لیکن فی اندر لباس عین و لام مراد از عین و لام حرف و صوت است و نمیتواند بود که عین و لام کتا
از علم ناقص باشد و میم ندارد کشته آن اسما جانی جلالی او سیاهی نقوش مداوی باشد و بکت است در آید
و اگر نه در وقت تعلیم معانی صرف شود و منزله از حرف و صوت که نقاب حرف و معنی در خود کشد آن دم که در
وقت تعلیم اسما و آدم و میدره بودند بعد اتمام ترکیب آدم نقاب حرف بر روی خود کشید و آن معنی
حرف در تحت لباس الفاظ آن معنی توسط الفاظ بر فرزندان آدم آسان شود و قول در نه بگیریم
سبکساری کنتم مراد از سبکساری تخفیف تصدیق است مرغیله را ای پرسیدن حال بهر نیاست
مرسل رابطه زیرا که دنیا حجاب است میان عابد و معبود پس وجود نبی مرسل برای رابطه در کاتب
قول که هر چه او موحی است بمقول خلیل صلیه السلام در شان جبرئیل ولی سر در مقابل خود سر است
یعنی انانیت در سر ندارد و لیک کار من ازان نازک تراست یعنی فرشتگان را مانع در کمال نیست
و من با وجود موانع تبرک آن پر داخته قرب و محرمیت بارگاه احدیت حاصل کرده ام قول عامه
را تفرق ناشد دید فرق به میان قهر و لطف یا فرق در مرتبه وجود و مرتبه خواص قول که کین حروف
واسطه آن یار قار به و از واسطه نبی مرسل که میانجیست میان ممکن و واجب مراد داشته شود معنی
چنان باشد که سخن پادیان دین را طبقه بلین مثل عوام سرسری نشوند بهر حرف در اول اینها مانند
خار میگذرد تا معنی آن پی بر ندارم ندارند چنانچه بیت آینده مؤید همین معنی است اما واسطه را اگر صفت
و حرف قرار داده شود احتیاج باین توجیه نمی شود و معنی چنان باشد که کامل را بر حروف نظریست
نظر بر معنی دارد و پس قول تار هید این روح صافی از حروف به روح صافی جان عارف کامل است
که بریاضات و مجاهدات از قال اشغال کرده بحال انبیا صلی نبیا و علیه السلام هیچ عقده می بهر عین خود
نبود یعنی عقده هیچ از به نفس هیچ نیست قول زانکه نیم علم آمد این سوال زیرا که سوال از شی مستلزم
تصور وجود آن شی باشد بوجه و این تصور بمنزله نصف علم باشد و همچنانکه تلخ شیرین از نداد
بفتح نون نم آب یعنی سیوهای تلخ و شیرین از نم آب خیزد قول تا بداند من که چنان بودن ای چیز کبریا
اطلاق کنند پیدا شود و آفرواح باشد بدن سه با کلام بندگان جز او است بر عین روغن اندوخ
بیرون نباید مگر بفرستادن رسولی که از جنس بندگان باشد یا باستماع کلام بندو که نسبت او با رسول

نسبت جزو باشد یا کل و آن ولیست تا بتعلیم اتمی بواسطہ چنانچہ در مانده ام و سببی بطور آمد قول جنبشی
 بایست اندر اجتهاد و بعضی شخص انسان را که بتجلف است تحرکی در جسد و سعی از رسول با جسد جزو و سبب
 بتعلیم غیب ضرورت قول دوم رخ و عن تا گرفتت و کمن بر یعنی در گرفتن روشن از روشن من اگر
 ویر واقع شد باک نیست و از کار بازدار از آنکه این فانی دلیل باقیست از فانی جنبش تن و حرکت
 بدن میخوابد و از باقی روح انسانی که بعد مفارقت از قالب او باقی باقیست حاصل آنکه حس و حرکت
 و فانی و ال باشد بر وجود روح باقی چنانچه برای مستان و ال است بر وجود ساقی که از دست او ستر
 نوشیده اند و در مثال دیگر هم در معنی قول زان شناسی با در آن سبب است یعنی این
 حرکت سر عالم بدانی که با در آنکه ام طرف می آید قول خود جواد است و بود شرقتش جواد آفتاب جسمی جان
 تمام و در مشرق آن افق آسمان است نیز بیان است و مشرق جان عاشقان عرش در جان قول زانکه
 چون مرده بود تن بی لب و آفتاب صد بر بر تن گفت که بی زبان آتش آفتاب معنوی بفرود با شد
 قول دوم در نه باشد آن چو این باشد تمام اگر آفتاب آسمان نباشد و آفتاب آسمان بسوی آفتاب آسمان
 در حالت خواب و بقیه لایح است قول دوم و زکو نیت که هست آن فرع این به حرج معنی منکر برین عالم
 که حالت خواب قیاس کردن معقول نیست زیرا که رویت در خواب فرج رویت بیداری است چه در
 روز هر چه دیده شود خیال باشد بر صغیر منیر ترسم گوید و در خواب نمودار شود چون در موت خیال و
 همیشه باشد و رویت اشیا بی توسط خیال صورت نه بند و پس بعد موت مشاهده نباشد حضرت مولوی
 حرج اورا حرج میفرمایند که اکثر اوقات چیزی چید دیده شود که در عیان محسوس نگشته اگر رویت اشیا
 در نوم فرج رویت ظاهری بود و صورت غیر محسوسه بحیث العیان در نوم محسوس و مرئی نمیشد پس نمانده
 آنصورت نور آفتاب جان است که در خواب و بیداری و حیات و ممات تابش او یکسان است مع خواب
 عامه است آن این خود خواب خاص بر این بیت را بر وجه معنی قول گفتن یکی آنکه خواب عامه است آن
 که ای مدعی تو آنرا فرج بیداری فرماید ہی نه خواب خاص دوم آنکه حالت خواب عامه است آنچه بیان کردیم
 صورت اشکال غریب را می بیند و در پی تعبیر آن میدود اما حالت خواب خاص با فرق آنست که در بیان
 نگنجد زیرا که خاصان حق را چه در خواب و چه بیداری چیزی حقیقت مشهود نگردد و آنجا اشیا و صورت اشیا
 در تحت حقیقت مشهود است قول پیل باید تا چشم پر او شبان در پیل عارفان کامل مراد است به قول
 اینجا که گفت پیغمبر نور بقال البقی صلی الله علیه وآله وسلم اذا وصل النور فی القلب النور شرح سید رسول
 صلی الله علیه وآله وسلم عن علامته و انک النور فقال النجافی عن دار الغرور و الانا بتالی دار النخل و

والاستعداد و هموت قبل النزول تجانی یعنی کتاره گرفتن است با وجود زوال ناپدید شدن اشیای مادی که
فریفته زوال دنیا با شکی کشتاد کار بتور و نیاز و که در بر دنیا بودن و در دام فرسودنست قول منور
پنهان و آن نور چنین به عطف نور چنین بر صورت پنهان و آن نور چنین اینبار او و بین کرد قول
و در بیند و در بین بی همتا یعنی صورت پنهان و نور چنین پنهان را در بین ناکمال و در می بیند و از
قرب آن خافلی است که بر لب جو شسته خوابد و در خواب بدنیال سراب بود و نداند که او بر کنار جو جو
و کنار او است قول موج برو می می زدن احرانه ای موج آنجو که بر کنارش خوابیده مال اینجکایت
بدان راجع است که زاهد از ستر سخن احراب الیه آگاه و در رضا و تسلیم او را بنگاه بود و قحط بروی گشت
نمود و عامه خلق در خواب غفلت بودند و نوره العرش نیز و مقوله از پدر بروی بجای چون رود
پسین بت پرست نزول بلا را اجفا و اند و در حقیقه چنان باشد و لهذا این را ضابطه نموده ازین عقل کل
عقل اول مراد است که موجودات از ممکنات و واسطه وجود امکانست مجموع عالم را و از او نفس کل
معدور یافته و عقل بمنزله آدم و نفس کل بجای خواب چونکه موجودی بتوسط آن شایسته قبول صورت
شد موسوم بعقل گردید هر آینه توان گفتن که نسبت او با هر فردی از ممکنات نسبت پدر باشد که پدر واسطه
وجود جسمانیست اگر از عقل انسان کامل مراد داشته میشود هم سزد که نسبت او با همه نسبت ابوا
باشد اگر بلا واسطه و واسطه وجود جسمانیست وجود او واسطه وجود روحانیست صلح کن با این پدر
حاجی بل هر که حقوق این پدر را بر خود و بر همه عالم شناخت همه کس محبوب او شد و عالم بر او بشت کرد
لذا میفرماید قول پس قیامت نقد حال او شود و چنانچه در قیامت کسی را با کسی کار نباشد و درین نشانی
این صفت و ذات او موجود شود قول مستکه صلح و انما این پدر به مقوله زاهد است قول برق
آینه است لامع از ندر عالم ملک خلافت آئینه ملکوت است هر گاه این شمشیر بانیخد باشد اگر آئینه از
خلافت بر آید چگونه بود قول تا بر آرد موسم از بجز کرده اتی خارق دیگر را سخن ترا بنایم شل خارق موسی
در بجز شگافتن قول تا که معشوقست بود هم نان هم آب یعنی نان و آب و نقل و شراب تو همه معشوق
گرد و سوای معشوق باین چیزها تعلق نماید قول جان قسمت کشته بر عشق فلک و امور خسته عشق فلک
باشد قول است این مستی تن جان کنن دوستی مقضی سکوت است و استغراق زیرا که جانرا که ریشنا
است لهذا لفظ کلام را مولوی مستی تن نام کرده اند که تمام خاصه زبان و زبان از تعلقات تن باشد
حاصل معنی آنکه مستی تن فراموشی آرد و توبه از یاد زود با وجود این مستی جان نندن و عهد کردن در
دفع ترا موشی بی بهره است و بیفانده است و در بعضی نسخ بجای کن جامه کن دیدد باشد در بعضی نسخ

معنی چنین باشد که از جامه تن منخلع شود تا فراموشی ناید سه حکمت اظهار تاریخ در از بهر میگوید مقصود آنست
 که تمامی راز معنی صاحب مشاهده نسبت اظهار حکمت ازلی و ابدی مستی عارض شود تا اسرار را جمله باز
 گوید پس نشاء مستی او غلبه حکمت است گوهر چند خواهد گمان سوگند نتواند رازینان با چنین طبل و علم
 قصد مولوی ظاهر این باشد که پوشیدن راز با شورستی جمع نگردد و چنانچه جوش و خروش سالک را
 بنفیر طبل و علم فرموده اند یعنی با وجود غلبه جوش اظهار معنی متصور نباشد هر چند قلم را خشک کند و
 از کتابت نگاهدارد مثل فواره آب از قلم میجوشد و نم پیردن می تراود و قوله رحمت جدر روانه هر زمانه
 فیض آنراست که صفت غیب و رک کند و اسرار پوشیده را اظهار نماید قوله جامه خفته خورده از جوی
 آب بر رفت سخن اولی که گفته بود قوله خفته می بیند عطش های شدید مقصود آنست که ارواح از آب
 غفلت از ابدان خود جز ندرد تا با ما مورد دیگر چه رسد زیرا که قوام بدن رحمت است اگر نه رحمت عالم
 بودن اجزاء وجود هر موجود و وساعت از هم پاشیده اما از قرب رحمة الهی جان غافل غافل است
 و مثل او بدان ماند که در کنار بهر کسی خفته باشد جامه او از آب بهتر تر شود و احساس این معنی تا کرده
 درینی سراب دور قوله چونکه آنجا گفت آنجا حرث بر مردی بطلب حق از خانه برآمده و سرخ سفر
 چون یکی از اهل الدر رسید و صورت حال باز گفت که بطلب خدا برآمده ام گفت از قدم نخستین و کام
 اول با تو همراه بود و چرا انداختی قوله من ندیدم تشنه کی خواب آورده و غفلت از نقصان طلب اگر طالب
 کامل شود غفلت نماید قوله بجز در کانا عطار و آورید به خیم گوید که ذکا و فطنت و خرد و حکمت از اثر
 تربیت عطار و باشد در بیان آنکه عقل جزوی از قول نیت کم از سم سپ جبرئیل به خاصیت
 سم جبرئیل آن بود که هر جا سم میرسد پدید می آید قوله گر این آید سوی اهل راز و امانت آنست که هر چه از اهل
 راز بشنوی بنا اهل نگونی سه راز دیوان راجع از مرصاد خویش بد زیرا که امان نبودند و میں بکنس خود کرد
 راز با بنا و جنس ظاهر میگردد قوله ای هنیار الحق حسام الدین مگیر بد یعنی شهید خوش بگیر و باشیر میا بین
 کنایت از نظم شنو است یعنی که تو بیان واضح کنی شهدی بود و باشیر آبخه قوله بر نویس احوال خود با آب
 یعنی بیان فرموده شیخ حسام الدین نظم شنوی را در حقیقه چنان باشد که در صورت حال در خواب است
 قبلی دعاء خیر و هدایت از سبطی قوله کی طفیل من شوی در اعتراف و اگر بعین
 مد خوانند یعنی اذعان باشد و اگر بعین معجز خوانند یعنی آب تا کن دست قوله چون

حاشی که در حق کافران و قال عز اسمه و نادى اصحاب النار اصحاب الجنة ان افيضوا علينا
 من الماء الوهار فكم الله قالوا ان الله جرم محالی الكافریان قوله تا تو بیداری که حرف شنوی بهر حرف

شنبلیله خطاب است به اوصی که اطاعت و انقیاد نگردد اگر تنویر استماع نماید خواهد آنرا توانا انداخته کرد
 قوله همچنان باشد که قرآن از عتیق یعنی شاهنامه و کلید را اهل عصیان و طغیان بمنزله قرآن دانستند
 پس از تنویر آنها را چه نصیب است خوشترین مشغول کردن از ملال و اهل بطلان قرآن را بطریق
 قصه و افسانه بشنوند و هم چنین تنویر قول حق بجنبانند بطاهر سر ترا به چهل و سوال مقدر و تفریح
 سوال از جواب ظاهر است قوله یا بفر دست دریم بوی مشک به ای شاخ خشک بفر دست دریم بوی
 مشک و تری سیوه یا بد قبلی دست سبلی را بریم و خود را بشاخ خشک تشبیه کرده قوله در سبلی را
 بجان بنواختند و قبلی خود را ابلیس و هدایت از جان خوانده قوله کاف کانی آمد از بهر عباد و مقوله
 سبلی است که بشرق ایمان مشرف شد میگوید که مرا احتیاج نماید باکل و شراب زیرا که غم کردم یعنی
 کاف را که در کعبه واقع است و آن معنی است که هوکاف المجات العباد و ابیات آینده تفسیر همین
 معنی است که سبلی از لسان حق نقل میکند چون سر رشته نگهداری درون انتقال کردن سبلی از
 لسان حق به لسان خویش سه روزه و حفره چشم او لیا به قال البنی صلی الله علیه و آله و سلم
 اما روضه من ریاض الجنان او حفره من حفرات النیران زیرا که مقبور مغفور باشد و یا مقبور و او
 را کشف قبور حاصل است قوله چند بابینید اندر لاتی درین سوره بیان نعیم است پس خنده
 و سرور باشد در تقیه قصه موسی علیه السلام از اینجا شروع کرد و تقسیم امر و دین کافران
 که هوای تن و خواش نفس باشد و آنرا هستی اول میگویند و هم امر و دین چیست روان که بعد
 هستی اول هستی ثانی رسیده و از فنا بر تبه بقا نگر دیده اند قوله زمین تو اضع که فرود آئی
 یعنی از راه این تو اضع که حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم دست بر داشت اگر از سر امر
 دین خود آئی هدایت یابی قوله شد درخت که تقوم حق نما درخت خود بینی که آنرا هستی اول نام بود و بعد
 بتبیل موصوفت با نیصفا شد قوله آن سجاد نیست باشد ملال در یعنی اشقیاء حضرت سید القیام امام زین العابدین
 را بگیر گشتند حضرت فرمود که بگیر مرا که بای الهی فرمود بر و آنچه درین می بیند که بای او است به بگیر چون در
 رحمت موسی بیان آمد بدین مناسبت انتقال فرمودند بزرگوار این قصه حاصل و زفت هستی فائز الهی بیدار
 چو با عسا که مار شد و سعی موسی در باره فرعونیان بجهت آن بود که از درخت هستی و خود بینی فرود آید
 قوله از بلخ های که میوز و تدبرگ بر مشعر است بر مضمون آیه و ارسلنا علیهم الطوفان و ابجد و الفصل
 و الصفا و الدم آیات مفصلات فاستکبر و او کافرا و ما جبرین قوله امر بلخ است بود آن تی بای
 تبلیغ امر بتقدیم رسان که تبلیغ تو میباید و حکمت نیست در داستان و عا که در آن موسی ۱۴

و سپهر شدن کشتن زار با قولی تا بینه خلق تبدیل آید تا که او صانع مختار هست و بی اسباب مادی
 غیر و غلبه امور چه و قومی و چه مدبری انا و مستان منافق از حریصی بابد او از منافق طالب دنیا را و است
 که قوت عبادت در او اثر نکند چنانچه قوت امور مادی و نظر او مقصود باشد بر اسباب خرید و فروخت و
 لذت بندگی ناکرد و در پی بقیه نشاید قولی آنولی و آدمی و چار پا به آن آدمی کنایت از هر خورنده که در آن
 عهد و زمان بود و آنچه شیخ عبداللطیف نوشته که آن آدمی عبارت از طیور است و دم یعنی با و اخذ کرد
 ایجا و طیور از باد گفته محض سفسطه است گرد با انرا در اک او نارفته ای بی پای سعی و تردد شهر را دیده
 و هر شهر بر آید در ک کرده و در یافته تاشای آن فرودمانده و گرد راه از دامن نیشاندن قولی آمد اول
 با قلمیم حماد بر اینجاک زیرا که اصل آدم از خاک است و نطفه هم تا در رحم قرار نگیرد و بدون نمونکند و حکم جا و
 خاکست قولی و زجادی و رنباقی او فتاد در انتقال از نطفه بعلاقه و مضغه قولی سالها اندر بیانی عمر کرد
 ای مدت و راز در غیر تبه توقف اوقات این قصاص نقد حیات ساز نیست ای تدبیر نیست از برای آنکه
 بقیش و میری نگنند چون جزو بر تست مشرف بر تست مشرف و دیده و رشونده و بلند مناسب و این
 بیت با ایات آینده استدلال است بر آنکه قرب عقل با هر فردی از افراد ثابت است کیفیت آن قرب
 محسوس نیست قرب حق جل و علا با بندگان نیز ثابت و کیفیت آن نامعلوم دیدر که اگر زمره بود و صفا
 ای سبزه و حرم بود و بشاید که سبزه رنگی و صفای آن سبزه بر زمره زیاد و ای سبب غفلت غافلان تو هم نه
 است اگر آتش شوق از سینه دل خوشنگان زبان بیرون کشد حجابها بسوزد اینجهان آتشیان گردد حکمت با
 آتی بوی این سرودی فرودی نشانند تا نظام بر جانانند قولی سابق و مسبوق دیدی پی جویی هیچ سابق و مسبوق
 عالی از نیست باشد مگر قدر و لطف الهی که در عین قلبه آنرا دوست نداند غضب پس دوری درین دو صفت
 تحقق نباشد الا با اعتبار که عقول خلق را بجان یک پوست هر گاه عقول مجموع افراد بشر و فهم انیم یعنی بشا بیک
 باشد از کانی پس عقل هر فردی انرا فرد معلوم چه خواهد بود و قولی زفت زفتست چون از ان شوی بدای تو الهی
 بغایت زفت است لیکن خوف خدا ترزم و هموار بسیار زدن و چون جبرئیل خود را اینداستان بدان نشان
 آورده که هر چه از آثار عظمت جلال و قدر خدا برای منکران هیبت ناک بود و در نظر پاکان که بجز بشریت قائل اند
 عین لطف باشد قولی تا چه حد حس نازکست و در عین نازک و بی طاقتی و عدم امداد حس ظاهر در رویت امور
 عظیم یا متحان رسد و بقوت دل کل ترمشاید تمام قولی بر مثال سنگ آهن این تنه حاصل این چند بیت نشانی
 که اگر چه خلقت تن مثل خلقت سنگ و آهن ضعیف است اما نتیجه قوسی مثل آتش از ان متولد شود که عالمی را تواند
 از تنگی هم سنگ و آهن را که آن نتیجه از بیرون میتوان زد و نابود کرد و این خود صفت آن آتش است

که دست کار او صراف جسمانی است یعنی اثره قوت بشریت است مثل فتنه از فضائل زرشست
 آدمی بوجود می آید که او را و دیگر انبای جنین او را خاک برابر کرد اما آن آتش دیگر که نتیجه خلق عظیم است
 یعنی و دل انسان مخفی است مانند شعله ابراهی بتواند بر رخ نار را از پا انداخته کنایت آتش خنجر
 و شهوانی را این آتش روحانی و روحانی ساکن تواند کرد و قول آتش تن آتش لیس ناخوش است در آن
 دل آتشی آتش کش است به لاجرم گفت آنرا اول ذوقنون چون تن را تشبیه به سنگ و آهن که وجود
 آتش نتیجه آن باشد و آن هر دو را نیز له و الا این قرار داد و ذات پاک محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
 نتیجه سابق اینیاست و محمدیان نتیجه امم پیشینه و خلبه و الا فرقی است که هر چند در وجود و موخر باشد اما
 مرتبه سابق و مقدم بودن رفر من الاخرون السابقون بان معنی فرود آوردن ظاهر این دو پسند
 زبون یعنی سنگ و آهن بحسب ظاهر پندانی شکسته شود که آن سندان پارچه آهنی پیش نباشد
 اما وصف باطن سنگ و آهن در معادن نگنجد پس نظر بظاهر نباید کرد و این تمهید است از برای آنکه
 جناب مصطفوی از رویت جبرئیل بحسب ظاهر در حقیقت بهیوشی بود بلکه تعلیم از بزمی امتان که بر حسن
 ظاهر اعتماد نکند و در ک عظمت صانع را که وجود جبرئیل علیه السلام یک صانع است از صنایع او موقوف
 نشاء و مدارک حسی ندانند قول آن نهانت قسمت بیگانگان و از بیگانگان حواس ظاهر خواسته همیان
 از دوستان که در مصرع دوم واقع است در کات قلبی مراد است سه شیرجان با با که آن دم خفته بود
 ای مشاهده ذات بود و چیزی از هیبت جبرئیل نداشت قوه خفته سازد شیر خود را آنچنان به ای بقوت
 نشاء رومی اگر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و تصرف در کار دعوت میکرد و کفر نامه ایمان و اینچنان
 بشکل آسمان میشد اما بموجب حکمت بالعه آلهی که شعلت نگاهداشت نشاء عنصری است روح پر خورش
 پیوسته و استغراق بود و از معنی مخالفان و منافقان را آگاهی نه از نیت گمان می بردند که پیغمبر خدا
 را تصرف روحانی نیست قول سحر او از بحر کف پر جوش گشت بهر عبارت از روح جان پرور و کف
 کنایت از بدن مبارک آنرو است و قاعده آنست که چون تنگ گرد و بجوشش در آید کف بر کنار
 پس بحر جان محمدی از بهر کف یعنی از برای حالتی که خارج تن گردید بجوش آمد از آن که بدن را بوقتی که
 بیوشی دست و روح را در مشاهده ذات استغراق بیشتر شد قول مع همه کف است معطی نور با
 ماه اگر کف نباشد گو مباش و ازین کف دست مراد است حاصل معنی آنکه جان خواجه عالم در آن
 انوار آفتاب غیبی مانند قرص ماه تمام دست بود و اگر حسن ظاهرا که نمیزد کف دست است در حین رویت
 جبرئیل بهیوش گشت با آنکه بسبب موت صورتی جسم مبارک در قیام زول و زود و چه جان آن جان جانان

را در مرتبه افاضه و استفاضه انوار همان تصرفات باقیست و هذا هو الحق قولهم من با وج خود بیستم
 و هنوز نه زیرا که اوج آنحضرت بمقام قاب قوسین است قولهم قربانند در حیرت آمدین قصص یعنی ذکر احوال آنها
 و اولیا حیرت افزایست چنانچه حالت خواص مدرک نگردد و در حیرت اندازد ازین بود که جبرئیل در حیرت
 فرو مانده هوش گم کرد و نتوانست قدم پیش گذاشت هر چند خاص خدا بود در هوای قرب و منزلت
 اخص آخرین تحریر کرده بود که بیوشی مقتضای حالت خاص بود یعنی جبرئیل و آن بیوشی اخص خود
 یعنی پیغمبر زاد است جبرئیل چرا که سر بیوشی جناب رسالت را مولوی اول بیان فرموده و معلوم شد که
 آن بیوشی در حقیقت نه بیوشی بود بلکه باعث مزید هوش بود و دیگر جای حیرت نماید ظاهر آن عزیز را در تمام
 سواد مولوی حیرت دست داده و آنچه نوشته در بیوشی نوشته قولهم شهنشاه اینجا جمله باز نیست بمقول
 سرور عالم و عالمیانت خطاب جبرئیل کرده میفرماید که ای مقام هوش گم کردن و چو شدن و بهم برسیدن
 بنظر آوردن بازیچه است تا چند جا نداری کنی وقت جا بنازیست قدم پیش گذار هر گزانی بچند نصیبه از
 هوش باشد و ازین تقریر بنساخت تحریر آن عزیز را معلوم کند قولهم این حدیث منقلب را که رکن پنج یعنی از حقیقت
 بس کن و بجزایر پروان اما حدیث را منقلب از آن که روی سخن از بیوشی حبیب رب العالمین سبحان
 بیوشی جبرئیل امین برگردید قولهم و اکین انبان قل ما شیت را به ترکیب قل ما شیت بزبان تازی یعنی
 گوهر چو خواجهی ابا بعضی قلماش بزبان ترکیب یعنی بیوده و هر زده نوشته اند و اینجا بهر دو معنی درست میشود
 قولهم لا تخالفن حبیبی لرم و مخالفت نکن ایشان را ای دوست و مدارا و نرمی کن با ایشان قولهم یا بنی
 نازل فی درهم های غریب فرو آیند در سرای ایشان قولهم اعطاشاوا و اموانی ارضهم بده ایشان
 آنچه نخواهند و بطلبند و راضی دار ایشان را قولهم یا ضعیفنا ساکن فی ارضهم ضعیفین مسافر قولهم یا بنی
 بسیار خوش و یعنی حقیقت شناس با اهل مجاز مکار و سوسه سفروش و را که آن مطلب یعنی در بد احوال
 حق نیز ترمی باید کرد و تعظیم از باب ظاهر آنقدر نباید که آنها از کثرت بلائیت و سوسه حقیقت نود و پنجاه
 راه و هندسه ای که عصرت عصر را آگاه کن و این مصرع در معنی مقدم است بر مصرع اولی در تفسیر
 از عصر اول زمانه و از عصر دوم اهل زمانه مراد است چنانچه معهود است که قریه گویند و اهل قریه خوانند
 حاصل آنکه مولوی بنحو خطاب میفرماید که زمانه تو زمانه ایست آگاه کننده و حیرت بخشنده با اهل زمانه
 وقت عصر آمد و روز باختر رسید قعه کوتاه کن یعنی زمانه فاسد است خاموشی نطق اجماع را در وضع
 جانیستی میفرماید که از حرف و دعوت و راه فاده و فائق حقائق محققان را چاره و گزیر نیست اگر نه این چنین
 بودی جان آگاه را هر چند عنصری رو شده یعنی نمودی تا بطنق بی آلت هر خواست و سیکه غنی و می شنود

قول که این سرخورد میان قندزار به پیشتر خود میگوید که از هر چند صورت حرف نام او است پس قندزار
 نهایت از عالم معانی باشد یعنی بسیار کس را خارج صورت دریا فرورفته و گمان برده که بعالم معنی
 رسیده و تفریق نکرده که حقائق دیگر است و بیان حقائق دیگر قوله خون شناسد اندک و مشرک
 ای جان من جان ترا اگر اندک شناسد و کمال شناخت همان اندک را تصور کند و از معرفت انام انوار
 آوردن حجاب برداشته شود چنانچه بود و نصرائی آخر الزمان را شناختند و شناختند قوله این
 خواندی فروغ آن لم یکن بحق تعالی از مرد و استیزه بود و نصاری که اهل کتاب و مشرکان که
 حایران بتان باشند خبر میدهند و میگویند لم یکن الذین کفروهن اهل الکتاب و المشرکین منکین حتی تا آخر
 البیت منکین جدا شوندگان از مده با تابع حق یا از دین خود قوله تا پیام احمد از یستفتون
 قال الله تعالی و کانوا من قبل یستفتون علی الذین کفروا فلما جاؤهم با عرفوا کفروا به و یان حضرت
 میخواستند از حق تعالی بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم چون محمد آمد بر ایشان گفتند
 طغیان در زیدند قوله دفتر چهارم شد این ساعت تمام هم بعون الله و تبحر العظام امید
 که دفتر پنجم و ششم نیز بطف و عنایت بیغایت سبحانی با تمام رسد و بالتوفیق الالباب علیه
 توکلت و الیه انیب

تمام شد دفتر چهارم شرح منتهی روم





قوله چاره اینجا آب و روغن گردنیست، اتی آنچه در مدح تست چاره آنست که از بیجاگی آنما هیچ
 نام کنم و آب و روغن بگویم قوله هر کسی کو حاسد گیسان برده نام عالم و جهان را که همان گویند افاده
 خنی میفرماید که حسد شیخ حسام الدین حسد تمام عالم است زیرا که شیخ را آفتاب خوانده و وجود آفتاب محتاج
 الیکل اهل عالم است قوله تا بر آید پسر را تا روی پوره ای طبیعی که تاریک شد و نور زین را احساس نکرد و در
 حکم چو لاهست که تماشای از آفتاب کند تا تاب بود من خود بیارید و این طعن دست بر سنگ کمال شیخ حسام الدین
 قوله چون نخلی بر نیار و شاخها در جهان طبعی با یک زیر که از تربیت آفتاب بر کنار است قوله کرده و شمشاد
 زمین سوراخها کنایه از ضلوت کز بیان آن عصر است که منکر بر تربیت شیخ بودند زیرا که طریق شیخ صحبت بودند
 خلوت قوله هست عقل ماقلان دیده کش در کلاغ را عادت است که چون بر مردار نشیند اول چشم را
 بنقار بکشد قوله بر بود و حسام هر لشکر شاه بد کنایت از آنکه جزیره سلطان در دل ندارد قوله آیین
 فرمود سلطان حبس بد که سوره حبس بر و نازل شده فرمود الناس علی دین بلو کم قوله خورد آن
 بو قح عوج این عجز بود و قح می تواند بود که نام آن عبد البطن باشد یا مولوی با اعتبار ضربه جوج او را بیان
 کنیت خوانده و تشبیه فرموده بعد از بن حنق و لفظ غیر شاید لقب باشد پس عوج را که حنق و بعضی عجز را
 غنه خوانده اند و گفته اند که قاف حنق را بجهت خردت قافیه مولوی بر ایدل کرده قوله قسم کرده آدمی تماشای

بعد از آن حضرت محمد مصطفی صلوات الله علیه فرموده المؤمن یا کل من معناه و واحد و الکافر یا کل من سبته بمعناه
 کما قال الله تعالی و را از طره فسوف یدعوه ثورا و یصلی سیرا قوله ای لیکر ترا حق عمر خواند و قال الله تعالی
 لعمر انهم لفقی سکر یتیم یهون جزو زمین اندک از خاک آفریده و زمین و آسمان چون لطیفیل خیر البشر خلق شدند
 و در حالت قدر و منزلت هم از سجده غلطید نیست بجا که قوله درین و هیزه قاضی قصدا بالی آخر الابیات هر یکی را در نشا
 و نیوی برای گواهی آورده اند تا امتحان یا بر سر کار راست و ثبوت مدعی را از قول و فعل او گواهی و الی چنانچه
 بی حس عمل خواه عمل را جزو ایمان دانند خواه و کمال آن موقوف باشد بر عمل پسندیده قوله بکیزان کار راست
 بکزار و بتبازر بحق تمام عمر و زبان در از یکزمانی بیش نباشد قوله هر کسی کوشد بعالی یا ضنون بر مرد از ضنون
 و عاست که لازم عبادات بد نیست قوله روزه گوید کرد تقوی از حلال و انحصوم گواهی میدهد که صائم
 از اکل و شرب حلال هر گاه پر بیز کند اقبال او با مرام چگونه متصور باشد قوله گوید طرار سی کند پس دو گوا
 یعنی در تقوی و سخا اگر بر باد و سمعه اکتفا نماید آن هر دو صفت نبرند و گواهی بود در حکم عدل الهی مجرد و در شش
 قوله هست صیاد و ار کند و انذار رتبه بر آنست که نه هر صلی شاهد باشد بر ایمان یا ان ایمان علمی که بقصد صید
 نفوس عامه بتقدیم رسد نه جزو ایمان است و نه شاهد آن قوله هست گریه و زود و ار اندر صیام و گریه پیش
 صائم در روز چیزی که از طعام نچته نیاید زیرا که صائم روزانه هیچ نخورد و پس در فکر گوشت خام باشد که جانوری تا
 کند بچین ایشا مرد و یا و اندر سخن صیاد باشد و مصابرت او بر جوع من خفتن گریه بقصد صید قوله فضل حق
 باینکه او کرمی تند بر یاد وجود آنکه عمل مراعی معطل برض است حق تعالی بکلم لا یضیع عمل حاصل منکم عمل او را و عینا
 می آید و در باب رحمت ناپاکی عرض را از عمل پیشوید قوله سبق برده رحمتش آنقدر را برای تعرض را که قدرت
 قوله مانثمتش او کرم از آب آب در اجزاء مالی منجذب شود و بجزو بحر نجاست آنرا محو گرداند قوله که گرفت
 از خوی یزدان خوی من بخوی یزدان محو و نوب و خوی آب محو نجاست و الملاق بر حضرت خالق از قبیل
 عادت آید و سنت الله است سومی اصل پاکها و دوم اصل پاکها آب دریا و اصل آن اهل رحمت حق تعالی
 قوله کار او نیست و کار من همین به مقوله آبست میگوید کار من حمل نجاست است سومی دریا و کار دریا
 دفع نجاست قوله کی بدی آنگار نامه آب را در بار نامه اسباب تحمل و منت تفاحند اگر نجاست
 لازم احوال نبود می آب بصفت نبشستن و از آنکه نجاست متصف ناکستی پس مغفرت را بجرم عباد و در کار
 کما جانی احدیت لولم تذنبوا اجاب بقوم تذنبون فیغفر لهم و یدخلهم الجنة قوله کیسه های زرد زرد وید از کسی بر او
 آب را بمان در تشبیه کرده و از کس حق تعالی خواسته نظامی کنجومی گوید در سناجات است کیسه های یکسای با بین
 قوله ابر را گوید بهر جای خوشش و این بیت بایا آینه شریقه اعد بخار است قوله چون شود تیره

ز قدر اهل قرش بد جان اولیا عذر و مکر خلق را دیده متوجه جناب احدیت گرد و قوله باز آزادی ما کی بخشش عشق
جان اولیا را کامیاب باین نشا باز گرداند قوله آن سفر جوید کار خنیا بلال در حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله وسلم از اعتقاد است چون گفته خاطر شدی بلال او فرمودی در خنیا بلال با ستیج صوت بلال جان پاک محمد صلی الله علیه
و آله وسلم سیر دست میداو بگذاختن حال اولیا است بر کتبه قوله از تیمم دار بانه جمله را در ایجان اولیا که بنظر آب است
چون از غیب بشهادت رجوع کند و مشغول شود بارشاد طالبان را از قیود جسمانی خلاصی بخشند چنانچه
مشهور است که آب آمد تیمم بر خاست همچنین نطن طالبان را بیقین بدل کند زیرا که قبله مقصود و مشهود گردد و در
این مثل چون واسطه است اندر کلام و ایجان اولیا را فی المثل آب گفتن از جهت ضرورت است که بواسطه
تشبیه و مثل و مثال فهم مراد بر حوام شکل شود قوله کشت حمامت رسول آیت و دلیل و خلالتی را تو تا آن بنا
کم نبود از طی تو اندر رسید گویند بر رسول صفائی و آیات قرآنی و این تمثیلات تمام است این مقصد را که فهم کلام و
در یافت مراد بواسطه مثال بر حوام متعذر باشد و اگر لفظ آیت را بمناسبت حمام آیت بخوانند هم می شود
این هنر با آب را هم شایسته است تا جایکیه میگوید قوله عذر و هم که جوایس القلوب اظهار آن میکنند که در نشا
ایجان هر که اچشم بصیرت ناکشود و محتاج باشد بگوای قول و فعل اما بر اهل کشف حقیقه ایمان هر فردی اندر اثر این
است و احتیاج با استعداد ندارند که هر چه پنهان است آنجا عیان است قوله این گواهی قول و فعل از وی بجز
یعنی ترا که دیده باطن کشا نیست و در امتحان قول و فعل و اهل ایمان با استدلال و در بیان آن اگر
خدا ال نوح اقوال و افعال حوام چه کار شخصی که نه عرفان او به بجز حقیقه پیوسته باشد قول و فعل او را
کن قوله قول و فعل او گواهی بود بر خلاف قول و فعل حوام که گواهی را نشاید بحسب ظاهر کشتار کرد
آنانیک نماید و در حقیقه بد باشد اما در سرخی آئینده از غیر تبه ترقی میکنند و میگوید که اهل عرفان را مراتب و منازل
تفاوت است اگر نخت یاری کند و و چار شوی بکاملی که نور حقیقه از جبین او ساطع بود و بر تو از ان نور ترا
سفا باشد که بر قول و فعل بر فعل بایدت نظر کرد چنانچه پیشتر میگوید پس مجوز وی گواهی فعل و گفت هر که
از هر دو جهان گل شکفت قوله این گواهی چیست اظهار همان بود همان قول است که شهادت بر امر پوشیده
است تا ظاهر شود هر گاه ظاهر شد احتیاج بشهادت نماید عارضی که نور باطن او غلبه کرد و سر از طوی بخت ثبوت ایمان
او را گواهی از قول و فعل هر کار نباشد چنانچه عرض برای کشف سر جوهر است چون جوهر با وصف یافته خود
که و اعراض را فایده ماند قوله وصف باقی زمین عرض بر میراست و ای بقا جوهر است و این وصف از عرض
پدید می آید که هر چه شایستگی بقا ندارد پس جوهر همان عارف شایسته کمال اوست تا اعراض با اعمال باطن
و عارضی و غیر آن نشود و این عارف را باطن و توان پذیرد است و در این عالم در این عالم

شکلی که پس از خواب که نور عارف را بگواهی اجمال و رک کنی کار بر تو مشکل شود زیرا که او ای شهادت امر است
 در عادت و شوازی هرگاه جان عارف همگی افعال و اقوال پسندیده نمود و بر یک امر اتقی جان خود را شوا
 محض از برای اتم بر استی اعتقاد و اعمال گواه باشند و با وجود این گواه بی اشتباه نباشد و تزکیه خود
 و ای بر ما تو که قول و فعل ما از سر تا پا نقیض یکدیگر است قوله سعیکم شتی تناقضی اندرید و قال العرفان
 ان سعیکم شتی بدرستیکه سعی شما پرانگنده است یعنی مختلف افتاده مناسب عمل بعضی ماثواب و کرات و برخی با
 عقاب و ملامت حاصل آنکه اگر قول و فعل عباد تناقض نبودی چرا پرانگنده نبودی لیکن طبقات انام در روز
 روز پیش نظر اعمال ستوده و آریسته کنند و در خلوت شب پرده حیا را بردارند قوله تا تو بیتی ستیزای
 تا در قول و فعل تو تناقض یابی بود و جزا پرانگنده بود قوله در سبک گیر و از و شهباز او ای ماده او و شهباز
 ما و است و جره ز قوله در نبی فرمود شمار کم خدا بقال عز وجل انه القرآن مخاطب الشیطان و شمار کم
 فی الاسوال و الاولاد یعنی از و زیت آدم هر که بتبعیت کند شیطان در مال و آل او شریک شود تا آنکه حرام خورد
 و فرزند از زنا پیداشود قوله در مقامات نوادر یا علی یعنی تصرفات شیطان را در نبی آدم حضرت محمد
 صلی الله علیه و آله و سلم حضرت علی مرتضی کرم الله وجهه بنفس فرمود قوله معجزه عیسی بدان حادثه کرد و در
 حادثه نام شخصی که مسیح اورا زنده کرده بود و در بیان آنکه نور که خدای جانشینت قوله سلم الشیطان
 فرمودی رسول اشاره بحديث نبوی که ابن مسعود روایت کرده قال قال رسول الله صلی الله علیه و
 آله و سلم یا منکم من احد الا وقد وكل الله بقبریه من الجن و قرینه من الملائکه قالوا ایاک یا رسول الله قال
 و ای ای و لکن الله اعانتی علیه فاسلم فلما امرنی الالبیخ شکوته قوله یا حریص البطن عرج بکذا و انما السناج
 تبدیل و غذا ای حریص شکم بالار و همچنین جزین نیست که راه راست بدل کردن خورد نیست قوله ایها الجوس
 فی رهن الطعام بسوف تجوان تحلت العظام ای زنده کنه در گرو طعام زود باشد که نبات یابی از زندان
 اگر تاب از شیر جدا شدن را که کنایت از ترک طعام است قوله ان فی اجمع طعاما و افرا و انفقها و ارج
 یا انما هو و در کس طعام بسیار است کم کن طعام جسمانی را و امید و ای ایدام روحانی باش ای برگزیده از صورت
 ملکی قوله گوش را چون حلقه دار می از منمن و ای سخن را گوشواره گوشش کردی قوله چید حرقی نقش کردی
 از قوم و مراد از چند حرف صورت شخصیه است قوله زان حروف شد خرد بار یک و لبس ای وقت نظر
 یافتت قوله در خورد هر فکر بسته بر عدم از کله عدم که اینجا آمده و بیشتر نیمی آید عالم غیب مراد است قوله
 تا در تیر بار از ان نور و ای تدبیرات را از شکلهای خیالی بیج دیده کنایت است که مناسب شکل غیب

در روزی که نور عارف را بگواهی اجمال و رک کنی کار بر تو مشکل شود زیرا که او ای شهادت امر است

و شهرهای مختلف قوله بکذا بنویسند هم با ساهره بی از ما یم ایشان را بزمین ساهره که زمین شش
از مودتی غالب خداوند رسوالی کما قال العبد تعالی فانما هی زجره واحدة فاذا هم بالساهره جز این نیست
که آن یک فریاد است بیک دمیدن صور بزمین محشر آیند و نیز جانی دیگر فرمود و لیبو کم ایکم احسن عمل
قوله طلت النار و ارج غیره باین تشکی شکوی الی العبد العابد گفته است سو و از زبان و نادان شکایت
کردنی سوی خدا کرد ویرا قوله مسلمات مومنات قانتات روح راعوب تانیت کند لکن صفات ارواح
آورده قوله و انغریزان در بانیس کرده اند برای اخوان ثقات مایه مرغان هوای خانگی از زبان اخوان
مولوی میگویند قوله همچنین هر نام صانی و شست ای صفتی بوده صاحب نام را لائق حال او احوال هم
لفظیست بی صفت و حال قوله هست صوفی آنکه شد صفوت طلب و غنما مولوی آنست که وجه تسمیه صوفی
از جهت انصاف اوست بصفت نه آنکه بعضی گفته اند که اینها اول تلبیس تقوی بود قوله انما طه و اللواته و السلا
خیاطه و در وقت خرقه در شسته کشیدن باشد و کلمه و السلام اگر معطوف گفته شود بر خیاطه و لواته مراد سلام
خرقه پوشان باشد بر اهل دنیا قوله و در باش غیرت آمد خیال در آخیال پراگنده که باز میبارد از حصول
بجناب کبریا قوله تیر شسته نماید و بیرون رود و تا نماید الهی تر باد شاه است که به نشانه برگیند و از مزاج حیات
ریشکاری یافته تا پیشگاه جلال احدیت فارغبال بودند قوله آمدیم اکنون بطاوس و وزنگ و در آواز این
و کربار مرغ کرده بود جامی گفت بطحریص است و خروس آن شهودتست چاه چون طاوس و زراغ
آن حیانتت از انچه بطحریص را بیان کرد و احوال بیان طاوس میکند و چاه را چون تشبیه کرده بطاوس
اصحاب چاه نفاق نباشد انداز و وزنگ گفت قوله هست او صید خلق از خروش انج ای نیک و بد غلانی که
شیخ چاه طلب خواهد همه را بدام خود و رکشد و نداند که سعی او درین کار بی حاصل و چاه او از و زائل است قوله
پس تو خود را صید میگیری درام بر یعنی تو هم قاصد خود و مقادیر میداند که صید مردم میکند و نمیداند که خود صید مردم
گفته قوله پس طناب اندر گلو و تکرر دار و در نیم صبح تاج مضاف است بسوی دارای ای بسا کس که رسن
در گلو وصلوب شده باشد و خلق بر و جمع شود و باد شاه خواند او را الحق حالت این بادشاهان و حالت
شخصی که تاج سرداری گردیده یکصورت دارد و قوله کرده ذوق نقد را مبعود خلق به نیم دنیا پرستان
و بوجه آخرت سر فرو نمی آرند بچون العاجله و بذر و ن الاخرة تمام اینداستان مطابق است بمضمون
حدیث نبوی که فرموده حضرت ابنته بالکاره و حضرت النار بالشهوات قوله اینچنین لعب آند از انرب جلیل
نسبت لعب بجانب رب از قسم نسبت مخلوق است بسوی خالق و دنیا را حق تعالی خود لعب خوانده قال
عزیز انما اتیوه الدنیا لعب و لوه و نسبت سخریه بیزدان و رابیات آینده نیز ازین قبیل است قوله

عقل کل و نفس کل مرد خداست از عقل بی کلیات و از نفس کل درین جزئیات مراد داشته حاصل آنکه
 ذات ولی کامل جامع اسما و صفاتست قوله تا بنیت یابی اندر امتی یعنی شیخ کامل شوی کما و در شیخ فی حق
 کاتبی فی استه یا آنکه در سلک علماء استی کاتبی است یعنی شیخ کامل شوی حاصل آنکه قصد مولانا تشبیه
 ولایت است بجهت نبوت قوله گفت خاکت بر سر ما پر باد مشک و مشکلی که پر باد باشد هر که بنید پر باد
 و اندر حال آنکه خالی باشد اشک اعرابی را نیز هر که میدرد بغلط می افتاد که سوز و دردی داشته باشد
 و نداشتت قوله کل خود را خوار کرد او چون بلیس و خمیر و طاجع بجا نبه عرب است که تمام جوهر انسان
 خود را بسبب بخل نان خوار و معطل کرد مثل ایلپس که جوهر ملکیت را سجاقت از دست داد قوله باره آن
 کل نباشد چون جنیس و از باره گل اشک خواسته که جزو بدن انسان است و در بیان آنکه طایح

چشم بد ایح قوله بقره نک از بنی بر خوان عیان و قال الله تعالی ان یکاد الذین کفرو لیراقونک
 با بصائرهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لجنون و ما هو الا ذکر للعالمین بدرستی که نزدیک است آن کس
 کافر شدند هر آنکه بلغزاند ترا بسبب پنهانیهایی بد خویش هر گاه شنیدند ایشان ذکر و میگوند بدرستی که
 آن هر آنکه بجنونست و نیت القرآن مگر شنید عالمیان را قوله احمد چون کوه لغزید از نظر خود
 پس ندان که کفار باشند قوله یعنی چشم بد آخر بازوان یعنی هر که خود پنداست چه کافر چه غیر کافر
 نگاه او بغیر ضرور رساند او را نظر او چر اصاب نگر و اند نگاه چشم او با و نزدیکتر است از غیر قوله لیک آمد
 عصمتی دامن کشتان و اشاره بآیه و الله یعیبکم من الناس قوله برگ خود عرضه کن ای کم زگاه و منع
 سیفر باید از خود نمائی که اگر خود ناشوی نظر و نفسیر ان یکاد الذین کفرو و حضرت رساند قوله آب پنهان
 و ولاب آشکار بر ربط این بیت با قبل و رفایت دشواری است و یعنی بیت رسیدن نیز اشکال تمام
 دار و بیون الله تعالی و منجی تقریر کرده شود که ربط و معنی هر دو از خفا بر آید تقدیر الهی نیز است و چشم
 بد بجا و ولاب آب را بر چون می کشد چشم بد بر گزیدی را که مقدور گشته بظهور آید و گوید با معترض میگردد
 که سیر و گردش افلاک را چشم بد چگونه تواند گردانید و رفع اعتراض میکند که گرداننده آن اگر چه تقدیر
 انا بحسب عرف و عادت کارها را بسبب نیت داده میشود زیرا که سبب آشکار و عیان است و تقدیر
 مخفی و نهان چشم نیکو شود و و ای چشم بد نیکو چشمی است که آب را بیندند و ولاب را قوله چشم بد را آنکه
 زائر لکد بر چنانچه محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آسب چشم کفره را با مال کرد قوله طامع شرکت کجا باشد
 قال الله تعالی ان الله لا یغفران لشیرک به و یغفر اوون ذلک لمن یشاء قوله لیک منصب نیت آن است گیت
 ای بزرگی لقمه و شہوت و جنب حکم جاه و در حکم نامرادی و شکستگیست قوله هر صباح از فقر غلط گیر

فقیر مطلق آنست که سبب بر بند و سبب را برگزیند قول چون زمره زنده بیرون می کشد حاصل این دو بیت
آنست که هر کس پیش فرمان حق مرد و خود را با وسپس و میات جاوید نیافت و هر که خود را از بند و پنداشت و ترک نیاید که
راه باز پیش گرفت بدان گوید و زیرا که تخریج احمی من المیت و تخریج المیت من احمی صفت حق است قول برکن آن بر که
پندیر و در فو میتواند که مقوله حکیم باشد در نصیحت طاووس و میتواند که مقوله مولوی باشد تشبیه بر آنکه جناب اردو
را پر و از بسوی عرش زبوت است قول طائر روح را ز شمار می پرکن و دوسری آیند و موعظ همین مقصد است
در بیان آنکه صفا و سادگی نفس مخلصانه از خدا اعیان و عرض دانسته گری ای ذوات مکنند را با و صفا
امکانی شناخته گری قول عمر در محمول و در موعظ روح رفت بر بی بصیرت عمر و موعظ رفت و مصرع اولی اشاره
تفصیح او قاست در کسب معقولات و مصرع ثانی در معقولات که از سر آگاهی تحصیل کنند قول بر قیاس اقران
قائمی و قیاس دو قسم است اقرانی و استثنائی اقرانی آنکه نتیجه یا نقیض نتیجه در آن بالفعل مذکور نباشد مثلاً
العالم متغیر و کل متغیر حادث و استثنائی آنکه نتیجه یا نقیض در آن مذکور باشد مثلاً الشانث الشمس طالعته
فانوار موجود لکن الشمس طالعته فالنار لیس جو و اینها نقیض نتیجه موجود است و مذکور است پس حاصل
آنست که مانع مبعوض شناختن و استدلال باشد از اثر بود و این قیاس را نتیجه نباشد قول میفراید و در
وسائط فلسفی برای عقول را در صد و رشتاد و نعل و اند قول پس سید کاری بود و رفتن ز جان و قرب
حق را بقرب جان تشبیه کرده و کمال سفاقت باشد که کسی از قرب جان عدول کند و در پی تخیلات رود
فلسفی آنکه آن تخیلات مانند دخان دلیل است بر وجود آتش قول برکن پر را و دل برکن از و در بیان
این بیت با قبل سمت تامل طالب است بر قلب این درویش چنین ریختند که از تخیلات و رگدشتن و بقرب
جان رسیدن موقوف نیست بر خرابی و بدن ترک مناجات و قطع شهوات اگر چه لیت نبود ترک زنا را
چه ثواب بود اگر دشمن دین نباشد جهاد چگونه صورت بند و لهذا سرور انبیا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
لا رهبانیته فی الاسلام و جمع را که پروبال توالد و تناسل برکنند و در بوادی و شواهدی پس بر بدین
و او را هپان دین میسره و در دین متین محمدی مناخج و ماکل و مشارب مند و نسبت انما باید که دل بر
و فرزند بسته نشود قول انفقو گفتست پس کسیه لکن بر قال عز و جل یا ایها الذین آمنوا انفقوا ما رزقنا
من قبل ان یاتی یوم لا ینج فیہ ولا حطه ولا شفاعة قول هپان چون شاه فرمود اصبر و ابر قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اصبروا و صابروا و را بطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون قول پس کلوا زهر و ام شهوتست
خبر تا مثل کلوا و شهوات و لذت فرود قول خبر هم از بود آخرین و اولین و تلویح است با آنکه آنچه منفی شد
در جودیتش از شهوات و لذت و مثل اعتبار می بود و نیز و حقیقت قول ای عجب کسیه بود جز عکس آن بود که خطا

باحوال است که مجرب دارم از وید تو حسن بیکه و صاحب حسن یکی بر تو آن حسن مطلق حسن دیگر غیر بر تو آن حسن
وجود و اروا الکل شیئی حاصل اعد باطل کل بنفیم لامحاله از یل محیر السد و لا غیر قوله در حبال السحر منبذ و حیا
ای ریسمانهای جادو را ما را با و اند پس حیات جمع حیه باشد که برای ضرورت شعری مخفف شده میشود
قوله از حریصی کم در اندوی قنوع ای چهره قناعت را بنیاضن حرص مخراش و در ابیات آئینده نیز لفظ و شیمی
دریدن خراشیدل است قوله بر بکن آن پر خند آرای را با عاده که در قصه حکیم ناسخ طائوس را قوله عقل و دلم
بیکانی عرشی اندامی عقل و ولی که تمیز میکند که بر صداد قانرا از گریه ناصاد قان تا رباطین بیت با قبل دست
شود و نحو به درین چو کشته اند چه جرم بندد ای عقل و روح را از مصاحبت ابدال و اجسام که حکم جادو
مشکل دارد که بر اندر و میداند که بسبب جرمی با یقینت گویا در اند پس نسبت جرم بعقل و روح بر غم عقل
روح است و در گرفتاری تن نهی نفس الامر زیرا که ازین هر دو را جرم نسبت نباشد قوله سحر خند سحر را
بیا اختیار ای بد و نیک افعال بد و عقل و روح از انسان بوجود آید لیکن هر دو از فعلی زاملایم و کردار
نکو میدهند سخ می کنند قوله ما یماوزیم این سحر ای فلان بمقوله عقل و روح است و میتواند مقوله مؤثر
باشد قوله میدمای چون سگان خفته اند ای خواش با می طبع و طبع مخفیست قوله بود اسباب ظهور
سیکند بر نیم زیرش حیل بال آن غضب د باین تنه سنگ کجید و نری دم زرد و تته بالا بدندان گوشت مردم کند
قوله شعله شعله میرسد از نامکان بهر آتشی که در بطن افزوده شده بدوش از غیب میرسد اگر آتش عشق است
قوت بگیرد و اگر آتش جوع و حرص است نیز آتشی پذیرد قوله در مصاف آید مزه خون مزه طلب مزه
بیم طاک هر دو در طبیعت رنجور مذکور باشد بعد رویت غذا لطیف آیند و حالت را با اهم سینه دست و هر چنان
ادراک مزه را زید پر سیزی اگر رنجوران پر خوف ترسج بهند خوف را مزه خوانده ای شکسته و نامر او و اگر بزید یعنی
گناه با هم شدنی شود زیرا که بد پر سیزی گناه رنجور است در مصورت لفظ مزه صفت خوف نخواهد بود که احتیاج
افتد بوجیه قوله که پوشد رو خراشم روی را بدای نقش را میا نیست که مجاب کند روی زشت خود را پوشد
و در چهار روی خود و پنجر اشتم که نفس شوم بر جان و کمال من مغرور نشود قوله که زولم خوی سیزی و آشتی
پینی دل را اگر مستور و آشتن بهر عادت بود می احتیاج بخراشیدن نداشتی قوله آنکه خصم اوست سایه خوشتن
از سایه نبات خودی مراد داشته قوله چون فناش از فقر سرایه شود و در انحصار خودی را وقتی که صفت نبات
برکات ترزیه و زینت شود و خودی و نبات آنرا و داع کند و از فقر محوری میراث یابد قوله دشمن با اعدا خویش
خواند بر آن الله تعالی یا ایها الذین آمنوا لاتخذوا حذی وعدوکم اولیاء قوله که چه همزنگ مد است و دوستی
همزگی ماه ابر را دوستی است عظیمه قوله در قیامت هر دو معزول شد و از قیامت فناء ساک مراد است

و پیرا بدست برده است و کثیف مقوله بخود است که خودی خود را بر تیره و پره کثیف میداند لطفت
 سوز و اسطه ای تجلی هستی سوز میخوابم نه آنکه در آینه عجز خود و جمال قدرت حق معاینه کنم قوله خانه مجمع و بصیر
 استون تن به تمام مصرع صفت سر واقع شد همین مشوید از برای طوطیان ای شیفت را برده وام عرض مکن
 قوله پانی است و شتابش خطاب بر این بیت نیز در تحت حکم همین شکر و اصل است قوله به بطریق
 بطریق خواوست در کلماتی حکم کتاب نقل انچه است محمد و یا فاطر السموات و الارض و هو یطوف الایام
 این ماکولان جزوی ماتم است در مامون شدن و مجبور گشتن ماکول از دست انداز حال خود به و بیچارگی
 دوست قوله کترین اکلانست این خیال باطنین اکلین قوت خیالیست که عالم عالم شود و در پیشده تو ای
 دیگر که اقوی باشند پس اولی آنکه ماکول باقی باشی قوله در حدیث شومی حاضر بدین بر نیز که هر چه دست و کلمه
 بیعت کرده و این بیعت دست بدست رسته یا بدست سبار که سید المرسلین قوله روزیون که از آن گون
 بیال بر آب حال ضعیف کش مظلوم از راد و پاب که تری ترا ز و پاچه میکند قوله ای زبانه کلمه یونان
 در آن بر آنج ای آنکه زبونان راز بول فرارند و بچشم حقارت دیده تو به از زبانه خالبد و خود زبونی و
 قوله تو زبونی باز بون آن بر آنج یعنی از دو حال بدین نیست زبونی باز به این دو صورت و در راه
 ترا بید پر سپید مجب که بمن نرسی قوله این اید می خنجرم سه سباهش و اصحا پنخند و شیخات پنهان طلب پناه را
 گناره گیرد لیری میکند او بدیل است ندرت میکند صفت و یاد و اگر شمارشینت ز پاناست که با آن که هر جا
 و غلوی درین صفت مذموم غفلت آورده است چه شیخ نیاید و حیا و نسیان که پندارند که بیدار
 سعی کند در خلاص خود از دام غفلت چون غافل است و لیری میکند و یاد که برام بر - رسول آنکه
 خود برین بگامی و پنی دل فرشته و از اول جزای نشینده قوله پس نگه کن قدمه خجاری اید امر قصه در خون
 و نمرد و زود و شود و راطا حظه کن قوله دل مرا از - تم تب دیدد است بر پنا به بیت مقوله طلاس
 و در خطاب با حکم ساده زاغ را ای که حرص را بطه و جاه را طاوس گفته بودند به طرا این زاغ گفته
 چون از ذکر بجز حرص و طاوس جاه فاغ شدند که زاغ میست پروا خسته قوله وی که بی باه تو میز کنی به
 اشاره بایه ما کنت وری ما الکتاب و لا الایمان میکنی حرص زغال بر آسمانی آورده خانی را رفیع الهی که درین
 کار دست صعب و زب و دید قوله آسمان است و ولایت بان کار فرامی - نه جزا بی صبح بخیر
 و زمین از فخرت به - نمون اصحابی کالنجوم این مصرع مطابقت در - قوله نه شکر از - کبریا
 است و نیز که در - در پیش از مردان او پیر و حیات او عین محبت نه که سیدلان نه خرم ترن سید سید
 صفت تکوین و زینت را پیه کبریا با فاما مد سارا کسوت و جود می پوشاند قوله زبانه و کبریا

حیرت هر دو قسم است حیرة مجردة که شتمن بر او دیده اسباب باز شناسند و متوجه سبب گردانند و حیرت مذمومه که حیرت
اسبابیه است: بنید خود با لعمریه بزه بگیریه الا نعمة من البقرة الا اولی قوله اختلاف کز این تا بالاسی این در این کتاب
خوسته و از بالاسی لامکان قوله که بر اسبالت فروست از بسیار ترا در طی مراتب شسته هر بقای که بعد فنانا
باشد بیشتر از سابق بوی بیدی که جادوی رفت نوا آورد و نور رفت حیات جوانب آمد حیوانی رفت عقل نیز آمد این
بر مسائل تمام را موی با نام کرده اند قوله با چنین حالت بقا خواهی و یا و از یاد بقای ذکر مراد داشته
که نوعی ابقاست قوله که کتبش با خود هم او را عذاب و کما وقع فی القرآن لا عذبنا بآشدید اولاً و بینه
قوله که هیچ بی او حق بکس نه نوال بشینه و باشی که امام اعظم در حریم کعبه سر سبزه نهاد و زاری کرد و او
آورد که در زمره آزادگان داخل شد گفت در جریده دوستان نام من ثبت کن نه باشد که خدمت کن دوست
با آنکه پیوسته دوست نازم راه و در نامور گشت پیوسته روحانی عارف امام جعفر صادق چون در آن
مجلس با پیوسته خورشیدانت و رفت لولا الشان لملک النعمان گویند و سوال خدمت حضرت بوده
پس بی پیوسته گفتم که در آن حال گفته حضرت العرفی بولوب با ما شتم آهاتم آهات قوله که ز تو راضی است
در این پیوسته ما جیدی گفته لی قلب عصیته عصیت الیه در بیان آنکه کشتن خلیل خروس را
پس در ذکر سبب طایوس جاده و زناغ میلست با انجام رسید شرح کردند ذکر خروس شهوت قوله سوی
از نظر انزل پیوسته کرد ای از خروس و جاک آلمس چه نیم شاد اما گفتا بدان نکرد و طرف افلاک و ای با
در خروس آند که آلهی بچه آله بر من خشک گردان و در بخت فرمان من کن چنانچه اهل اکرو و نبل را بر من
خشک است اگر دانید و فرمان برداری او کردی تا هر فتنه که خواهیم بر انگیزیم و اولاد آدم را اهل کفر
قوله آند و چون و کس ساجا شده های زن صاحب حسن را قوله که چو آدم باز مغزول آمده به جان صاحب
در حسن نزل کردید ما نماند آدم از بهشت مغزول شد که در حدیث آمده التکلیح فرج شهر و نعم و هر دو نوم
هر دو ق طر قوله گفت آونخ بعد منی سیتی ای بعد ارتفاع احتیاج قوله گفت حرمت آنکه افزون سیتی
ای اول بحیات مستعار سیتی و بدان انس گرفتگی در تفسیر الا الذین آمنوا و عملوا الصالحات قوله ام الکفر
عنه ای هم انما قال الله تعالی الذین کفروا و صدوا عن سبیل الله اصل اعمالهم و الذین آمنوا و عملوا الصالحات
و آمنوا انزل علی محمد و هو الحق من ربهم کفر عنتم سیاتم و اصل بالهم قوله جستن کام است از هر کام ان
جستن از بفتح جیم و بضم آن میتوان خواند معنی در هر دو صورت ظاهر است قوله و ربه بجا داد که نم انجام
انجام هموره نیست مختصر که سکنه آن همد معانند و بجای انجام از در بعضی نسخ احوال واقع شده و احوال با
زودیت خورید آن بنایت به هوا و از پیش محقر آنجا کسی جان بزد هر که یکسال آنجا مقام کند محضت بر جا

تأثیر و اینصورت را تقسیم دیگر هم میتوان خواند که لفظ بعد از تعداد خواسته و استخار را انجا پس معنی چنان
 باشد که تفصیل کنم اجمال با قول که نمودی معرضان را آورد و توصیف بود بعضی نشناورد و صاف بلا عطف
 است در صورت لفظ در و در استحقاق باید خوانند و اگر با همان تفسیر خوانند شود صفات صفت در و خواهد بود
 معرضان مراد ظاهر بیان باشند که از حیب اعراض نموده اند و در بعضی نسخ بعضی واقع شده بر این تقدیر
 از معرضان حیب بیان مراد نباید داشت که از وید محسوس است پیشتر پوشیده اند تفسیر قول حلیه السلام
 لابد من قرین بدفن معک قول استینه است که در بیان آن کرم صالح من اظهار شد و طلبید در آموختن
 پیش از این بدانند آن عز و از بزرگی که از اهل آن پیشیاست قول اطلب الله ریاضی وسط الصریف و اطلب
 من ادب اب الحرف و اطلب کن در اسی بر او از میان صدف و طلب کن هنر را از صاحبان هنر با قول ان
 رتیم ناصحین الصغیر با در و التعلیم لا تستنکفوا و اگر پیشتر ناصحان را انصاف و همدیاریت و سرحت تا
 تعلیم را از ایشان و تنگ نکنید قول از در و عوی بدرگاه و فخر یعنی از در و عوی بر خیز و ترک آن کن و
 بدرگاه و فخر با قول جوز را و موز را و پسته را بر این هر سه بمعنا اعتبار دارد و نه پوست قول کوشند و فخر
 کوشند و کوشند یعنی در پذیر و کوشند و از این منظر باشد است که نه عمد قرض با چه باشد ای این
 بندگان را و فخر و در و قرض دادن بکن از برای نفع خود است و نه از آنکه در زمین کار نند زمین را
 از این منفعت باشد نه مالک زمین را مشاطاعت که در مسجی کرده شود و مسجی را از آن حاصل بود صاحب مسجد
 را که حق است جل جلاله قول خبر اشارت که ازین می بایدیم به یعنی طاعت بجا آوردن بمنزله آنست که و اندر اینها
 کرم نمیزد و نمودن و اندر اشارت باشد آنکه این جنس را در کار دارم اول عطا کردی باز هم عطا کن قول
 دعای خشک اهل نیک بخت و دعای خشک آنست که بخواهی نفس چیزی در خواست کن در و استان
 آن کینه که خاتون آن قول رستم از چار و انگ از دو و انگ بکنایت از آن
 بزرگ و خود قول از طرف کشته بران زن هزار و چکد زن بزبان خوانند یعنی اول و نامی بجهت قول برگرفتن
 کبچ را بنو و شکفت بود برگرفتن هرل گرفتن و سخن کردن شیخ فرید الدین عطار گوید سه دیگر آن را آن
 یکی میگفت سخت بود برگرفتن تو مرا ای شور بخت قول همین ز قرآن سورۀ رحمان بخوان بحواله الله تعالی
 و اقیمو الوزن بالقسط و لا تحمرو المیزان یعنی عدل و انصاف کنه و زبان ترا زور است سازید و کم کنیا
 میزان را از جهه هستی بازماندی از همه طالب عریض هر کجا تا کمانی بشیند آنجا و بدوند آنست که هر که بجاست
 همه جا است و هر جای تیج خانه احوال شیخ کول گیر بیان میکنند که میجوید همه پر او باشند در مصرع ثانی
 شوق اخیر بخوانند قول چون بکاری در زمین اصل کار بحواله الله تعالی مثل الذین یفقرون امولهم

فی سبیل الله کشف جبهه ابنت سبع سنابل فی کل سنبله مائة حبة و الله یضاعف لمن یشاء و الله واسع حلیم استبد قسوة
لما قال الله تعالی ثم تستقلون بکم من بعد ذلک ففی کالجاریه او استبد قسوة قوله بیچ معذومی تعنی یا آمدن در زیر کمر
قابلیت در من خود مفروض است نه در معذوم قوله شتی اسباب نهاد و اسباب طرف یعنی حاوۃ الله بر
رفته که در وجود اسباب شرائطی باشد نه آنکه اسباب شرائطی اگر نباشد و وجود امور بفعل حق تعالی صورت نه بند
قوله فی سبب گر عدل با معصول نیست و این فرض کنیم که عدل با مخلوقات از شغلی و کاری که امید انیم فی سبب
صورت نیست ای و نه آنست که حق تعالی بر عدل سبب از عمل قاور نباشد که عدل با معصولان سبب باشد اما عدل
سبب منوط بقدرت اوست قوله ای گرفتار سبب با و درین سپرد یعنی در و از سبب تکلیف گیر اما نه آنچه آن که است
را در میان بینی قوله که نه هر دیدار صغیر را منزه است پس اسباب حجاب نظر که تا به بیان باشد که صغیر بیعت بند
در ابتدای خلقت حضرت آدم علیه السلام بنیاست ذکر و در غفلت این حکایت آورده و ختم خوان
کرد و بد آنکه سبب را نباید دید قوله روز محشر مشت بینی جانانانش در اشاره بآیه کوی عمل عرش ربک فوقهم یومئذ
ثانیة چهار ملک دیگر روز قیامت در محل عرش افزود و شود یکی بشکل آدمی و یکی بشکل گاو و یکی بشکل بز و
یکی بشکل شیاد و هر یکی شفیق شبیه خود باشد قوله گفته اند اندرین مکان امثال و قال الله تعالی فلولوا فو
جلا هم بانساقض عوا و لکن تستقلون بهم و زین لهم الشیطان ما کانوا یعلمون قوله من اذین قلب بوی میر
یعنی از نیگار که ترا فرموده اند زیرا که تقلید و رقت و جوع امر است بکسی قوله نمی کردی از فتاوت سوا
پوشش بکه سخت دل میباشد قوله این ضعیف زال نظام با بیاب زوال را ظالم گفت از جهت آنکه از مضون
ما صنع الله فهو غیر فاعل است و بزاری در آمد و ندانست که مسجود ملائکه از و بوجودی آید قوله گفت آن
تاویل باشد یا قیاس بمقوله عزرائیل است حاصل آنکه از کرمیه و الکاطین العنید و العافین من الناس
که بیه قوله لیکما که حق تعالی موسی و هارون را فرمود بترمی و ملائیت بر سبیل استلزام امر محکم مقهور و مشهور
و چون لفظ علم در هر دو آیه صریح است و ترک صریح کرده در اولی تاویل نیز دم قوله که کنی تاویل آن آیه
ای امر صریح اشتباه ندارد و فکر خود را که مشتبه است تاویل کن قوله منع کردن جان حق جان می کند
منبت منع کردن باز داشتن قوله پیش روشن دیدگان هم پر و و چون عزرائیل گفته بود که خلق مرا دشمن
گیرند حق تعالی میفرماید که حام را نظر بر امراض و علیل باشد و ترانه بنید از پستی نظر و خواص را نظر بر تقدیر
من باشد و ترانه بنید از بلندی نظر پس بچکس تر دشمن نگیرد چنانچه عوام را چشم بر تو نیفتد چشم خواص
هم ترا پیش از حجاب و پرده فرانکتا و قوله چون نظر شان مست باشد در و دل معنی این صریح
مقدم است بر مصرع اول یعنی هر گاه نظر خواص مست باشد و در و اولی سر می در است شانه

دانند و مراد دشمن بگذاردند قوله چار پنج معده آیچت کند چار پنج چهار دست و پا آیچ کشیدن حاصل چینی
 آنکه ترا عذاب روحانی نه مجوس باد و قویج کند و ند پای بند معده کشیدن در بنام بار طبل تکم و آمدن باشد
 قوله آن کی میگفت خوش بودی جهان بد تا کی اینقول گویند با اینوس بوده و اندر علم قوله و زنگردی
 زندگانی نبر این بیت مقوله شخصی است که بود عالم را بی وجود مرگ مهلت میگفت آن شخص که از روی دوزخ
 حیات دنیا میکرد و میگفت اگر موت نبود چه خوش بودی قوله لکلا ابالی سر کسی را شد بهمان اسی لکلا ابالی
 بودن و باک نداشتن حق را سزا است که گفت خلقت هو لا الایح لکلا ابالی خلقت هی لا اللنار و لا ابالی قوله
 کیمیا الصلح کلم اعم الکلم ای منم من او چه کرده ام محب و محبوب در اراده متفق باشند
 در این اتفاق اشیا و نتیجه بود و هفت دریا اندر و یک قطر هر مقوله مولویست که از ایازا انتقال کرده بنده خاص
 خدا را ستایش نماید شیشه دل از فیضی بشکند نظری که بنایت تنگ باشد بشکند ناچار خالی باید داشت
 قوله هر تسکین بس ببا بریده ام ای جاها پاره کرده ام که از دیوانگی که جوش در و دل نماند قوله منکه
 هر ماه سه روز لب صبرم بر قاصده است صاحب جنون را هر سه ماه روز در جنون لطیفان باشد نظر بر این قاصد
 اشدر میفرزاید بدانکه ذکر عاشقی و معشوقی محمود و ایاز مراد بر سر دیوانگی آورده و امر و ز که این داستان
 بر زبان دارم گو پار و ز اول و دیوانگی نیست قوله روز پیر و ز نیست نی پروزه است در روز دیوانگی
 ز می ستاید که روز فتح قیصر و ز نیست و ازین ترقی کرده میگوید که روز پیر و ز نیست بلکه فروزه است بزرگ
 میروزه با خواص بسیار است باشد که صلح هر گاه و دنیا انگشاد فیروزه با خود نگاهدارند قوله از خراج
 امید بر دست خراب یعنی از خراج گرفتن قطع امید کن و قریب ویران گردید کنایه از آنکه از عشقی
 از سویی دیگر گون گشته توقع سخن که بفهم مستمع در آید و داشت قوله ذات جسی من اشارات الکنی
 بنام اینت البقاء فی القباک باخت چشم من از اشارات مخفی تا معاینه کرد و م بقار بالفلسه یا بحیر الیقین
 که این سخن به ماسواک للدقول المرتبی به ای پناه بخشنده خود و آ زمانیده مر عقل نیست جز تو مر جزو بار امیدگاه
 که باشد به العقل بد جفتنی و نخواهم عقل را از ان باز که دیوانه کردی مرا قوله بل جفتنی به او که سستاب غل غلی
 را به بحر یکا اثر به ایاهست دیوانگی من در دوستی تو پاکیزه و خوش بگو آرمی و حال آنکه بد معجز حق تعالی جزا
 خوبه و پاداش نیکایه تر نا قوله عشق و ان ای فندق تن دوستت ای آنکه فندق تن جان تست عشق را جان
 خرد ای که آن عشق نخر ترا می جوید و پوست ترا می کوبد و نابود میگردد و اندر قوله دوزخی که پوست باشد و در
 آتش است و پوست تن را برای سوختن و پوست میدارد حکم آیه کلاما نضجت جلودهم به لنا هم جلودا
 خوار بود که با پوست ترا برای سوختن یاد داده اند مغز قوله یعنی همیم بر آتش حاکم است

معنی بیخبر روح نباتی است که آب باشد و لب کشنده آتش است قهر حق آن گیرد اگر آن زن است ای کبری
 که ازین بر وی حاصل آید قوله شد زوید لب بجله تن طمع به الی البیتین قول حضرت امیر است که فرمود دل من طمع و
 غم من قمع معنی این قول میگوید ازین قرار بیان می فرماید که هر کس لب و حقیقه را بدید تمام تن و جمله بدن او
 عاشق و طامع آن لب حقیقه گردید نتیجه طمع خواری و ذلت است پس مراد حقیقه بین را از خواری می تن و ذلت
 بدن چاره و کزیر نباشد هر کس آن لب حقیقه را مشاهده نکند و تن بر و ای قانع شود و دنیا عزت یافت
 زیرا که نتیجه قناعت آخرت است پس ناچار در تن پروردار دنیا عزیز نباشد و حاصل اینکلام آنکه طمع در تحصیل
 کمال و حسن حال اگر تراخواهد گرداند آنخواری عین عزت است و قناعت در مرتبه تن پروری اگر عزیز سازد
 آن عزت عین ذلت بر خلاف طمع و قناعت در امور دنیا که اینجا از خواری طمع باید گرخت و در قناعت باید
 آویخت محصول حاصل آنکه کار دنیا بعکس کار آخرت است و السلام قوله عزت اینجا کبر است و ذل وین
 و ایدر مقام دنیا قوله کار کا هست کن جز هست چیست یعنی همان از کارخانه عدم صدور اشیا بیرون می
 آرد پس هست از تحصیل نیستی نباید باز داشت قوله ای برادر موضع ناگشت باش یعنی فکر و اراده بخود
 راه دارد منتظر اراده الهی باش قوله تا مشرف گردی از نون و القلم ای رموز و اشارات کلام الهی بر تو
 شود قوله دور اینخصالت ز فریبگ ایاز زبان گذشت که از ایاز مردم در خدام او است قوله مبتلا چون
 دیدتا و بیات رنج تاویل صرف کلام از ظاهر است پس بجاری که بزظاهر رنج نکند و فوائد آنرا تاویل نماید
 برو است نه در مات قوله صاحب تاویل ایاز صابر است هر که بزظاهر اشیا ندید و بر حقیقه نظر کرده مرد
 خداست قوله ز اتحاد و یونہ از راه حلول بد شیخ عطار میفرماید است اینجا حلول کفر بود حکم بر آنکه اتحاد است
 که دو چیز یکی شود و دیگری شود اگر هر دو بهم باقی بود حکم بر اتحاد و بقا است کرد و اگر هر دو باقی نباشد یکی
 باقی بود و یکی نه اتحاد نباشد پس از اتحاد مراد مولوی آن باشد که صفت اصل در فروع ظهور کند و فروع
 باعتبار ضلله آن صفت گوید که من اصلم در داستان حواله کردن با و شاه قبول تو به تمام
 قوله تصدی بپند و شد را عاریت است الی البیتین متوله مولویست میفرماید که بنده خاص را خدا را که بدعیان
 از پروردگی تمت با سر قبیح مشوب سازد بنده را از آن بنده ننگا بنایا زیرا که با قدیم خود میبندد که بنده
 او بیگناه است اما عیان رانی القور رسوا کند و این از پروردگاری و حلم دوست که هر که نعمت و نیایا
 از تمت کنندگان باز نگرداند و حق آن بنده بیگناه چه نوازش کند که قنوت با نفع اندازد آن منم است و بیبا
 شید آن بجای تمت راجع است قوله هست بر جنبش دیت بر جا قلم در هر قوم را عا قلم گویند اگر از قوم او
 بسود و خفا شخیص را بکشند بر خنده تمام نباشد بر همه قوم قوله ایتم است که او ای دین کند

حاصل معنی آنکه خونهای جرم نفس ثابت است بر علم الهی چنانچه دین بر عالم ثابت است قوله صافی حلم ار
 بودی با دیار بر یعنی آدم بر علم و عشق تعالی مفور شد و یو فرصت یافت و با او پتر در آید قوله گاه
 علم آدم ملائک را بود الی البیتین آدمی که هنگام عرض علم و دانش ملائک را استا و بود چون در بهشت از
 پاد علم الهی نیست گردید مغلوب شیطان شد قوله دست و کرده درون آبجو و ایا میگوید که طن تقصیر
 و رحن من بدان ماند که خواهند از میان آب جو کلوخ خشک بیرون آرند و این محال باشد قوله گریه خوش
 آوازی مغزی بود و در وقت شکستن جو زبانی بر آمد و آن بانگ مطلوب شکننده جو زبانی باشد بلکه بطبع
 مغز آن بانگ را بشنود بدان التفات نماید چنین استماع حکایت اخذ معانی باشد و چه نسبت اینداستان
 یا قبل پیشتر مود بود و خود خواهند گفت قوله عشق را با نقد پر است و هر چه می در حق جل و علا را هزار و یک
 نام است یک نام ذاتیست که تعبیر از آن بعشق و دیگر اسامی صفاتی که با نقد جمالی و با نقد جلالی است
 چون جلال و جمال معاصی تصور نباشد سیر حارن گاه بطرف اسما جمال واقع شود و گاهی بطرف اسما جلال
 و هر دو تقدیر نظر از با نقد تمام از نبیند برین علاقه برهای عشق را حصر گردد و در حد و با نقد و اندر علم
 حقیقه اسما قوله این نش ووش چیست حرد و اختیار نش فرجهی ووش خود را آراستن ای جرد و اختیار
 که تکلم از آن بحث کند در حدی طلیه بر کار عشق نباید پروانه را در سوختن و نه جبر است نه اختیار چنانچه
 ربوبی از نمود نعم العبد صاعیب لو لم یخف العدم لیمین یعنی عدم تعریف بصیایان ذاتی و طبعی صاعیب
 که کار او از جبر و اختیار بیرون رفته قوله دید شمش بالمش صدر و زه پیش از وضع صوم خواست یعنی
 تابشی و نورسی و صفائی که صایم را از صوم خواسته شود و لغوح را در یک میخوری رود و قوله او
 بهمانه باشد آنچه مرید الی البیتین صد شیرانه کار مرید که خدمت میکنند تن داوان که منکر قلب است کفار
 مراد خواست که صید و شکار او مرده و مراد است زیرا که غیر انبکار صیدی بدام او نیفتاد و انبکار حکم صید
 مرده و او را بر همان صید مرده که انکار باشد اگر قطب با طفت نگاه کند زنده میگردد یعنی با قرار بدل میشود
 و ای آن که عقل او یاد بود و ازین عقل جزوی مراد است در ابیات آینده نیز عقل جزوی را ذکر میکند
 زیرا که عقل کلی هرگز مغلوب نفس نگردد و قوله عقل جزوی پیش از غالب بود یعنی شکست و آسوده آن کسی که
 عقل جزوی او غالب و نباشد و نفس این را جزو او که همان عقل جزوی باشد سلب کند و مرده و در و اندر
 جمله ماده بصورت هم صبر نسبت حاصل آنکه عقل جزوی اگر نشود کار نفس تمام میکند و اگر ماده باشد هم علم
 هر نفس آرد اما نه جمله که کار آید و حکایت آن منحنث و پیر سیدین لوطی درین سده خلی
 مولوی تمسک شده اند با پیر قرآن که سیل آوردن بجزی که ذکر آن خالی از رکاکت نباشد جائز است

پس ذکر خشت و وطنی بر پیمیل مثل رنگ نباشد کما قال الله تعالی ان الله لا یستجی ان یعزب خطایا بعوضه نماز و نماز
 ای آخر آیه آورده اند که بیه و ذکر گیس و عنکبوت ستوده است هر یک در این سخن خدا چنانکه لایق حق تعالی
 این آیه فرستاد که خداست تعالی از ضرب المثل شرم ندارد اگر چه پیش بر پیشه خود بود پس بدتر از آن باشد چون
 بزبان عنکبوت قولی نطق آید و تو بیکر صاحب نیست بر روزت یاد و در خط او بود چون او و علیه السلام
 و عهد گفستی و حوش و طیور حاضر شد ندی و بر الحان وی جان تشار کرد ندی سنگدلان قوم او آن روز
 و اجماعی کشادند و جانوران را صید میکردند و او و علیه السلام از شکار یوم السبت انقوم را منع فرمود
 قوم تو به کردند و عهد بستند که در آن روز شکار نکند بعد آن حیده بر این عهد که روز جمعه دام می انداختند و سبب
 جانوران گرفتار شدند و روز یکشنبه رفته شکار میکردند حق تعالی آن قوم را بسبب نقض عهد بشکل بوزر
 کرد و جعل منهم القسرة جزا از نیت صید بد و همچنین قوم عیسی با عیسی عهد کرده اند که کفران نعمت نکند
 حق تعالی بانه بر ایشان فرستاد چون ماده نائل شد عهد شکستند و زنها بر میداشتند تا مسخ شدند بصورت
 خنازیر قولی ذکر کوب را چنین تاویل گفت و چون انبیا معصوم و محفوظ اند قولی بر اینهمه را که گفتند از برای
 مفسران تاویلات کرده اند که تاویل این خواهد بود که عقل آنجناب را در معرفت الهی تصدیق کامل بود پس
 کوب را بری گفتن از قبیل آنکه صورت هم نظر و آید و هم را در جنب عقل چه وجود اما این تاویل در تفاسیر
 مشهوره نظر نیامده از کلام موجودی معلوم میشود و صاحب گلشن را از اشاره بدین معنی میکند و میگوید است
 ستاد پایه و خورشید اگر بوی حسن و خیال و وهم انور کس نداند دوستی ندان کیست آن همسر آن بجانب وهم
 و ارجح است یعنی حقیقه و هم را هیچکس بواجبی نمیداند کسی که میداند بر خود گمان و هم نمی برد و این خفاست
 چون اجابت ما تقدم و این بیت مقوله روپاه است خاطر نشین هر سیکند که فلسف را بنیاد نو کرده و نمی توانی اند
 و هم بر آید زیرا که وهم خود را هم نمیداند قولی خلق مغلس گدیده ایشان میکنند به جامه خلایق از دولت نامی که معرفت
 حق باشد چون نصیب نداند مغلس اند قولی باز کون بر انصر آمدی بلند فرض و نهرت خواستن انبیا از بندگ
 اگر چه بظاهر گرفتن باشد اما فی الحقیقه بخشید نیست چنانچه زمین تخم میگیرد و دانه بارهای بخشید قولی زهر بود تا شد
 شکر زهر بود و وانکی عشق است انجام خورد از و شاد نیست لهذا مولوی آنرا شکر بریز چو نصیب گردد و هر چه
 خفا و عقل و جزو و ساشیا و این گرداند ضد جنونیت باشد و حیوان را زهر نماید زیرا که ضد از ضد احتراز کند پس
 تخم و لحم عاشق که پرده عشق است زهر بود قولی که است اینجاشیخ اندر بند تو بد امیر میگوید که ای شیخ اینجاست
 و شتاق تو نیست قولی تا تو باشی در حجاب بوالبشر ای حجاب بشریت قولی نور شیخ کور و استاره در
 و بدطن بر ابوعلی سینا است که حس با صر او در ریز عطار و میدید و جو عطار و از اجرام کواکب دیگر است

اما آفتاب روشن عشق قول و وقت نازک کشید و جان در رصدهای فرصت آن قدر نیست که حذر گدای جز
خواستن خود را شرح و بسط از تو توان خواستن قول به بگمانی پرده نورین نشاید به الی السین شیخ میگوید
که جز حذر خواستی و کار نیست از جهت آنکه تر آن است که از برای نفس و نشاء طبع گدایی را پیشه خود ساخته
و مال انجین است چون خیرم و احتیاط ترا بر این گمان داشته از خرم باز نیدارم ترا لیکن خرم بر سه قسم است
واجب مثل بدگمانی در حق کافر و جابر و در و توح و عدم امری که مسلمان فاسق از آن خبر دهد و متمنع و مستحیل
مثل بدگمانی در حق پاسبان و انبیا و اولیا پس ای امیر اولی آنست که طرفه منظر خرم یعنی جواز آنرا امری داشته
در ویش مرا برین وجه تصور کن که شاید از سر حال باشد بگو که البته از سر حال است یا نه از سر حال است عشق
هر دم طرفه دیگری بر او اول ریگ قسوت قلب او پنجه بود و دیگر ریگ رفت قلب او بخت قول که ملک بر خود
رخشان راه را از آفتاب مشهور تماست که آفتاب غروب کرده بود و برای نماز عصر حضرت امیر المومنین
برگشت و فرو رفت تا وقتیکه حضرت نماز او را که در قول مانع آن بدکان عطا صادق نبود برای اول منع در آن
یاخته بود و شیخ عظامی مرتب بر تصرف وقت از عتاب او احتیاط نکرد و حاش بدانش نشاء ارکان بقوله مع است
و مثل آوردن برکان و سنگ بر مقوله او حاصلش آنکه مجنونیت حتم و سلطان را مجبور میدانم نه مرا اختیاری
و نه شیطان را و از چنین ندانم لازم آید که شیطان غالب و حق تعالی مغلوب باشد قول من ازین شیطان و
نفس این خواستم به منع را مومن گفته بود که حق تعالی ایمان از تو می خواهد اما نفس شیطان ترا بسوی کفر
می کشد چنانچه ایند که بالا گذرشته الحال مومن میگوید که مرا و من از نفس شیطان اختیار است که نمانداری و با اختیار
نفس شیطان را مانع میشوی و برای معیت حق حذر میگوئی که اختیار و از قولم تا ندید او یوسفی گم رفت
ای اختیار تو نام غویب و مطلوب نفس هو را ندید فریفته آن نگردد و چون دواهی نفس را ادراک کرد از
هوش رفت و تو گوئی ای اسیری طبع و تن ناموافق مضمون آیه و ما کان فی ملک من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبت
خدا تو مونی و لوموا انفسکم قول و در خود جبر از قدر رسوا تر است در این توضیح قدری ترجیح بان میفرماید که
حسن جبری گواهی با اختیار او میدهد و او میگوید که بی اختیارم و قدری ادراک انیم یعنی میکند که اختیار دارم
لذا احسن خود را دلیل سازد بر ثبوت اختیار منکر فعل خداوند جلیل ای یعنی قدری که منکر فعل حق است
فعل منزه را مخلوق حق نمیداند و گوید که حق را در عقل منزه هیچ دخل نیست هر چند ظاهراً مذموب او ظاهر است
اما انکار محسوس از حق محسوسه لازم نیاید زیرا که فعل حق معتدل نیست بمسوس پس چیزی چیزها در محسوس
نیاید و کنه بر انکار قدری که جبری محسوس با انکار کند و قدری معتدل را امتناع از ان قدری متحصر مانده که
و دور آید و تا را انکار کند و ای انکار که دور است بی آتش نیست و دلیل نیست و دلیل نیست و

نوشته است و شمع نیست از قدری ملائق و نامعقول محض است اما انکار محسوس نیست بلکه انکار معقول است
 و حال چیزی شخصی مانند قار را بنیز و گوید قار نیست حتی دانش از آتش بسوزد و سوختن و اسن را از آتش
 نداند و شک نیست که انکار بدتر از انکار باشد مطلب مولوی اقامت مثال است آنکه فعل بنده اما اول
 بد و تشبیه کند قرار دهند و مساو و تشبیه لازم آید آن نگرند و در دست و ناری یعنی قدر چنین میگوید قول
 و این همی بنید معین بار را یعنی چیزی مجوس بنده الایمه قولی که یک اوراک آدر رفیق بر ای بر چیزی ادراک
 دلیل و اثبات مس و سوار گشته قولی که احوال مجر از حق را نذ بطلب بر یا جبر است که نفی اختیار کند از غیر تا مجر حق
 لازم نیاید چنانچه تفصیل این اجمال و تقریر مع که بالا ذکر یافت بر تو و واضح گشت قولی که اختیارات اختیارش
 هست کرد بر ای اختیار بنده صورت نیست که معنی اختیار حق تعالی قیام دارد و معنی در تحت صورت پنهان
 باشد سوار در کرد قولی که امر شد بر اختیار مستند یعنی اختیاری که استا و آن بجانب بنده است اگر مورد
 امر بودی قولی که گاهی بر صورت بی اختیار به با ایات آینده بیان فرق است میان بندگان و اختیار
 واجب تعالی بدو وجه یکی آنکه هر مخلوق بر صورت بی اختیار حکم میتواند کرد مثل کشتن صیاد و صید را با مثل زبیر
 مغلوب مقهور که گوش او را هر که بر او غالب باشد پای و هند یا مثل مور که از دوا و دنیا و اهر و غیر از حکم
 بر آلت خود میتواند کرد اما حق تعالی حاکم و قادر است بر و وی الا اختیار که اگر نه همچنین بودی در میان قیام
 و اختیار بنده و پروردگار اختیار بودی چه حق را چنانچه قدر است بر مجبور بنده را نیز قدرت است پس ثابت
 شد که اختیاری هست نه فرق بدنی وجود است که مخلوق را در اظهار قدره و اختیار خود آلات ضروریست
 و خالق بجز اختیار هر چه خواهد کند قولی که تا درین باشد که چندی اختیار بر ما در معنی عجیب و غریب است یعنی
 عزابت دارد که اختیار جمله بندگان بی آله فتوری راه یا بد پیش اختیار الهی سر فرودی آرد چنانچه پیشتر میگوید
 قولی که قدرت تو بر جمادات از نزد الهی البتین یعنی با وجود قدرت و حکم رانی که برابر جمادات است سلب
 جمادیت از جمادات نمیتوانی کرد و همچنین قدرت و خدایت را بر اختیار تو نفس آن اختیار از تو نمیکند قولی
 خواستش میگوید بر وجه کمال یعنی اختیار حق جل و علا چون بقدرت و اختیار مخلوق این معنی است ندرت بر
 او مانع بی آلت است پس زائق آنست که اختیار حق را تعبیر کند بارادت کما قال الله تعالی انا امره اذا

اراد شیئا ان یقول له کن فیکون

تمام شد و فصل پنجم شرح فتاوی روم



قولہ ما زاد رکوش منکران نیست برین کنایات و قیوہ اگر صریح بودا کرده شود ہم منکران حقیقہ را ادراک
 بہرہ نخواہد بود چنانچہ حکم بلوغ با انزال الیک و عیوت عالم بود اما بدایت نصیب اہل تقوی قولہ زانکہ از بانگ
 و حلائی لامکان بر میگردد کہ بسبب انکار منکران ترک بیان حقائق نخواہم کرد قولہ بلکہ بعد قرست آن
 عبد العلی و ولی را عبد العلی گفت از جهت آنکہ عدویشان او از اثر تجلی این اسم است قولہ کم قرین شد
 نام اعظم با اقل ہدای سرکنووم حقیقہ در فریبکہ کہ منی باشد ظور نمود و در نہ خص را با خص چہ نسبت است
 از خص تشکیلات کہ بالا ذکر یافت مراد داشته و از اخص اقتران اسم اعظم با اقل و قرب حق با عبد حاصل آنکہ
 تشکیلاتی نسبت است و در الفاوہ مدعا قاصرو نام تمام کہ پندری پیش ما سوا بود طریق انکار مقبلان
 مرود است و مدبران از ان حلاوت دارند قولہ زین تخالف آن تخالف را مدان و مخالف و افعال
 و ان است بر تخالف صفات قولہ جنگ او بیرون شد از وصف حساب و زیرا کہ ذرات عالم ہمہ یار
 عداوت و مخالفت پیش گیرند و بتائید الہی بر ہمہ غالب آیند قولہ چونکہ ہر دم راہ خود را میزنی ہدای قیصر
 رای مکن و رای دیگر را کہ منبر کہ شخص بگیر است فرمان میری قولہ نفی ضد کرد و از بہشت آن بی نظر و لایق
 فیہا شمس و لازمہ ہر قولہ این تخالف از چہ آمد و ز کجا پاپیتا چارم اثبات آن میکنند کہ فرج ہر چہ متصف
 باشد بصفات اصل خود پس در بدن مجازت با پار باشد زیرا کہ اصل بدن عناصر است و در ان مخالفت

و در روح مخالف نباشد که اصل روح نور عظمت و کبر است و آن منزه است از اختلاف و از وصل و فصل
چس جنگ های انبیا که موصوف بصفات روحانی اند فی الحقیقه صلح باشد نه جنگ قوله هم ز قد تشنگی توان
پدید آید شرح آن بقدر بیان باید کرد و قوله فرجه کن دو جبر برهیمی به معانی تثنوی محیط است و الفاظ آن
جزیره که در احاطه معانی و آمده و فرجه کنایه از مطالعه این کتاب است بتانی و تامل تا توضیح حاصل شود قوله
هر او در حال تست و بند و دست و خطاب با نهم است که بخت ستاره در دل تو جا کرده و هر چند حق تعالی
پند داده و از دنیا شمس قر اخبار نموده پند پذیر نیستی قوله مثل نبو و لیک باشد آن مثل به
اما بشر شال است چون بالا از ارادات تعبیر تفکر کرده بود عذیبی خواند که برین دستور سخن براندن و شال
آوردن بنا بر ضرورت است که عقل همه گویند بتایش کننده را آن مثال خلاص کند و عجز و مراتب حمد و ثنائی که
در غلبه ترید زبان عارف لال گردد و در مرتبه تشبیه مجال سخن باقی بود پس انظار بر ابعیده فاصل باید نمود
و این لفظ در ترکیب میتوان صفت عقل باشد و میتوانه صفات الیه باشد به هر دو تقدیر معنی ظاهر است اما اگر از
لفظ اسم مبارک حضرت مصطفوی اراده کرده باشد معنی چنین باشد که است محمدی این معنی نرسد پس شال
شال باید تا طریق تقصیر را بر عقل خیر الانبیا بشنا کند و خلاص سازد از این اندیشه به مدركات نور آن عقل
بر عقل جزیه چگونه واضح نماید در سوال آن سائل و اعطای که مرغی بر ریش شاربسته
ای حکایت متفرع بر آنست که جاد و جادات همه را چون او بر تقیست حق طالب را نیز متوجه تحصیل بکمان باید شد
و لهذا و اعطای جواب سائل گفت که مرغ را چه بود چه دم هر چه قسمت شهر باشد بهتر بود یعنی توبه بر توبه
اعلی در کار است قوله روح را تا شیر گاهی بود چه روح خام و چه خامه علی قدر حال آگاه باشد قوله چه
خبر است بیرون زمین نماند و ای نماند و صورت و اجساد که تماشای آب و گل است قوله جان آفرین منظر در گاه شد
ای جان خام تو چند راه یافت و جان خامه از آن در گذشت و بتوحید مطلق پیوسته کنایه از آنکه
اهل صورت تمام از تو صید گفتا کردند بر گاه رسیدن سانه و بشاء سپهرن شکل قوله جان تو آمد که
جسم جان شدند به آوردن جان تو کنایه از خلقت آدم است و سپهرین ناما که غیرت از اطلعت و فرما بر تو است
که جسم در جمیع احوال جان است قوله آن بلیس از جان انان بود بود می سرافقه بود کان بدست
او باست بد کردار است آنجان در عضو شکسته اگر تصرف انکار تو اندر سر کرد از نیت که مفهوم توان کرد که اگر آدم
تفاهت ابلیس میکرد و مقبول میشد قوله گفت حق چشم خفاش بدسکان برانی الیقین چشم معاند جمال پیشتر
پیشتر اندر دید بدین مناسبت اینداستان آورده که عیب جو بیان خفاش طبیعت محمودی دراک جان با کمال
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اهل بیت او بیشتر از آنکه ناموس را در نیوی باشد قوله این جان منزه است

دلیست به الم یعنی باین میگردد بهانه دل تسلی خود میکنند که در ذکر دیگران میتوانند اوصاف ترا بیان کرده اند
 است زیرا که از شرح حالت تو پامی دل بگل فروخته قولم زمین و شاخه اختیار تو چیست حاصل
 این بیت و ابیات آینده است که هر چه خدا ساز است جمعیت فراست و هر چه بنده با اختیار خود خواهد
 بی تردید نباشد و ترود و خرابی باز آرد و قولم نفس را زان نیستی و اسبکینی به خطاب بخت است و مراد است
 که بستی خمر یا اشتغال با پندیده دیگر هر که خود را بچو کند و از هستی عارضی باین رسیدگی رهایی خواهد حق تعالی
 او را از ان بجزوی بیرون کشد و در ورطه آن هستی عارضی بگذارد و بجز ممانعتی روحی او بجانب
 هستی باز آرد که تواند از ان گرفت بر خلاف آن بچو دان و نیست شدگان دیگر که هستی و بجزوی و هستی
 آنرا از حق است تا به سر از گریبان نیستی بیرون نکشد و ابیات آینده موضح اینند عاست لیس لمن ولا لهم
 پس آن تفقد و من جسم اقطار الزمن نیست مرن و انس را اینکه بگذرد از زندان اقطار را پالا نغزو
 الا بسطان الهدی و من تجا و یف السموات العلی نیست گذشتن مگر بحجت براه راست قولم از نحو لغزای
 آسمانها بلند و لایبیدی الا بسطان بقی من حراس الشب روح النقی نیست راه راست مگر بسطان ای بگریختی
 که نگاه میدارد و از نگاهبان شعله ای آتش مشتق را قولم زان تو تیر و تکیه ای ابا و الی البیتین یا از دیدن
 جبارق بی نیاز بود زیرا که خوف رفت که بد است پس دیدن جبارق یا از برای تعلیم دیگران اختیار کرده باشد
 یا حکمت در مضمون خواهد بود مثل امتحان دوستی و دشمنی امیران که پیش سلطان این عمل ایاز را قسم بگیرد
 و رسوا شدن و قصد ولایت است که کاطان این راه نذل نه از برای آن اختیار کند که خود را از ممالک باز دارد
 بلکه مثل ایشان موجب اصلاح جان خلق است و چند فنون حکمت و رحمت آن مضمون قولم یا که دهد جبارق
 زان شد پسند الی البیتین وجه دیگر میفرمایند که ناز و بارگاه سلطان از مال و جاه و خزینه و سپاه هر چه
 میدهد همه اسباب هستی بود از نیجه و ریچه هستی از دیدن جبارق بر روی هستی در میگردد تا از صبا استنشام
 ناید قولم یا به بند و ضمیمه بر این نزدگان یعنی دیدن جبارق را شتم وجه میتواند شد که سبب استقلال بدان امر در
 اختلاف بر روی اصحاب دنیا که در حکمیت اند بر بند و نگمی از عیش زنده دلان بد و ماغش و سببناست
 اینداستان با قبل در آخر داستان ظاهر خواهد شد قولم بر جازه هر که از این بخواهد اگر خواب دیده شود
 که شخصی سوار جازه است تعبیر آن خواب این باشد که آن شخص را جاه بر منصب رود و دست آینده موی
 وجه مناسبت این تعبیر است یا آن خواب کمالا یعنی قولم یا بر خلقان فگندید این کبار برای اکا بر دنیا
 که سخنان و اصحاب باشند قولم مرکب اعتقاد مردم را میباید ای بر مرکب اعتقاد اقامت گیر قولم تا نیاید
 فقرست اندر و پادشاه قمرس بکسرتون در او روی که در کعبین بسهم رسد قولم که بشهری بانی ویران دمی